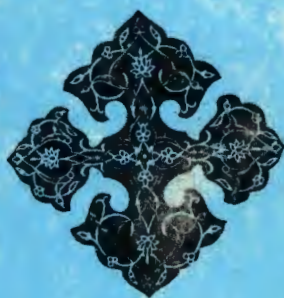


رباعیات

بابا افضل اللہ شیخ کاشغر

بیمہ مختصر در احوال و آثار و



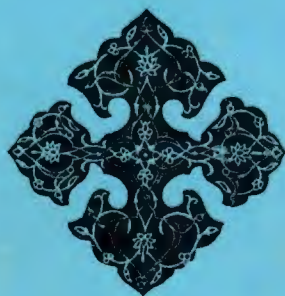
بقلم

استاد سعید نقیر

اشاعت فہر

مقدمه و توضیح ، اسناد و مستندات قضایی

بازمانده های باقی مانده از اسناد قضایی



بخش و انتشارات فارابی
تهران - مقابل دانشگاه تهران

همه حقوق محفوظ است.



رباعیات

بابا افضل کاشانی

به ضمیمه مختصری در احوال و آثار وی

به قلم : سعید نفیسی

تهران - ۱۳۶۳

پخش و انتشارات فارابی
تهران — مقابل دانشگاه تهران
رباعیات بابا افضل کاشانی

سید نفیسی

چاپ اول: ۱۳۱۱

چاپ دوم: ۱۳۶۳

چاپ: رنگین

تیراژ: ۳۰۰۰ نسخه

همه حقوق محفوظ است.



بدوست دیرینه‌ام نظام وفا که هم مظهر سرشت پاک
و هم درخت برومندی از دیار افضل الدین کاشانیست
و چون نخستین کلماتی که در شناسائی این خواجه
حکیمان ایران رقم زدم، بخواش او بود پایان این
سخن نیز بنام اوست.

سعید نفیسی



فهرست مندرجات

۷	کتاب اول - احوال و آثار افضل الدین
۴	اسم و نسب
۵	مولد
۷	عصر زندگی
۱۸	اقوال مؤلفین
۳۰	رحلت
۳۳	آثار افضل الدین
۳۸	فوائد لغوی در آثار افضل الدین
۴۵	شعر فارسی افضل الدین
۵۴	رسالة المفید للمستفید
۵۴	رسالة ساز و پیرایة شاهان پرمایه
۵۵	کتاب منهاج المبین در منطق
۵۶	رسالة مدارج الکمال
۵۷	رسالة عرض نامه
۵۸	رسالة جاودان نامه

۵۹	رسالة راه انجام نامه
۶۱	رسالة مبادئ موجودات
۶۲	ترجمة رسالة نفس ارسطو
۶۳	ترجمة رسالة تفاحه ارسطو
۶۵	رسالة زجر النفس يا ترجمة ينبوع الحياة
۶۹	سؤال و جواب
۷۰	رسالة چهار عنوان
۷۰	مكاتيب
۷۲	تقريرات
۷۸	شرح فصوص الحكم
۷۹	آيات الصنعه
۸۳	كتاب دوم - رباعيات افضل الدين
۸۶	مأخذ رباعيات
۸۸-۱۸۶	متن رباعيات
۱۸۷-۱۹۹	فهرست اسامی اشخاص و اماکن و کتب

کتاب اول

احوال و آثار افضل الدین

خواجہ حکیم افضل الدین

محمد مرقی کاشانی

یکی از دشواریهایی که درین زمان همواره هر محقق و متتبع ایرانی را پیش میاید و خار راه کسانیست که این راه را می پویند آنکه دانی ماست از احوال و سیر بزرگان علم و ادب ما که سرافرازی ما درین جهان دانش جوی بیشتر از ایشانست و اگر هنوز پس ازین همه دردهای ناهموار برخویشتن میتوانیم باید از پرتو آثاریست که ایشان از خود گذاشته اند . گاهی چنین پیش میآید که بآثار يك تن ازین مردان بزرگ برمیخوریم که درهای حکمت و بینش بر ما میکشاید و پرتو جهان دانش بر ما می تابد و خاطر خرد پژوهان را بشیوائی های معرفت راه مینماید ولی شوربختی را که چون در پی احوال ایشان برآئیم صحایف پیشینیان را از ذکر آن بزرگان تهی بینیم و دیده پژوهنده جز بچیرگی نادانی بچیزی نرسد و جز سیدی فراموشی چیزی نبیند . يك تن از آن

بزرگان ما خواجه حکیم افضل الدین مرقی کاشانیست که در نیمه اول قرن هفتم میزیسته و در زمان خویش از بزرگان جهان بوده و حتی بزرگترین دانشوران آن روزها وی را باستادی و پیشوائی ستوده اند و گفته وی را پشتیبان گفتار خویش آورده اند ولی در کتب تاریخ و تراجم احوال بزرگان ذکری از او نیست و باندک اشارتی از وی در بعضی کتب نامتداول بسنده کرده اند . محرر این سطور را هشت سال پیش ازین مجموعه ای از رسائل پارسی این دانشمند بزرگ قدس الله روحه العزیز بخت یآوری کرد و چون تشنه ای که بآبی گوارا رسد آن مجموعه را شتابان و شادی کنان خواند و از آن پس حرز جواد خویشتن میدارد . در همان زمان در انجمن ادبی ایران شبی آنچه تا آن زمان از احوال این مرد بزرگ آگاهی رسیده بود بیان کردم و چند روز پس از آن در مجله وفا که در آن روزها در طهران چاپ میشد مقالاتی شامل آنچه در آن اوان از احوال وی میدانستم نوشتم (۱) و از آن پس تا این زمان اغلب در تکاپوی آثار و احوال این دانشمند بزرگ بوده ام و چند نکته بر آنچه در آن روزگار میدانستم افزوده ام و چند نکته ناروا را اصلاح کرده و در صحیفه خاطر چون تعویند سپرده ام و دمی ازین آرزو کوتاه ننشسته ام که کاش بجز دو رساله از منشآت وی که با خطاهای بسیار چاپ شده است رسائل دیگر نیز انتشار می یافت تا اینکه سال گذشته حضرت فاضل ارجمند آقای حاج سید نصرالله تقوی متعنا الله بطول بقاءه روزی مرا بطبع و نشر رساله « المفید للمستفید » که از بهترین رسائل خواجه حکیم افضل الدین

(۱) سال دوم شماره اول ص ۱۰-۱۵ و شماره دوم ص ۵۸-۶۱ و شماره

سوم و چهارم ص ۱۱۸-۱۲۳

کاشانیست مژده داد و درضمن خواستار شد که آنچه از احوال این
 خواجه بزرگ مردان جهان دانم یا پژوهش توانم برصحایف رقم
 زنم و خوانندگان آن رساله را ره آوردی سازم . من نیز آنچه از
 خواندن آثار نظم و نثر این خواجه حکیم برمیآمد و از جویندگی
 ازین در و آن در فراهم میشد دراین اوراق گرد آوردم که در
 مقدمه رساله المفید للمستفید جای دهند و این اوراق دردی ماه
 ۱۳۱۰ فراهم آمد . لیکن دریغا که دیر رسید و آن رساله از چاپ
 درآمده بود و این سطورهم چنان مدت یازده ماه درانتظار چنین
 روزی بود که دوست قدیم من آقای میرزا علی محمد خان پیروزمند
 صاحب کتابخانه دانشکده درصدد شد این رساله ناچیز را در صدر
 نسخه رباعیات خواجه افضل الدین که آنرا نیز در همان اوان از سه
 نسخه خطی و چند کتاب دیگر گرد آورده ام طبع کند و بدست
 خوانندگان سخنان خواجه حکیم دهد ، اما دریغ که نتوانستم چنانکه
 باید و شاید درتحریر این چند سطر حق این بزرگوار حکیم و
 عارف بیننده آگاه را برگزارم چه ازتصفح کتب و جستجوی ازین
 در و آن در آنچنانکه دل خواستار آن و خاطر شیفته آن بود بیش ازین
 فراهم نشد و بسیار جزئیات در احوال این حکیم عارف ماند که
 نادانسته و نایافته گذاشتم ، شاید که روزی بخت یاور و یزدان رهنما
 گردد و در مآخذ دیگر که درحین تسوید این اوراق بدست نبوده
 است افزون بر آنچه در این سطور ثبت آمده است چیزی بدست
 آید و کم کم احوال این خواجه حکمای جهان که یکی از بزرگترین
 نویسندگان حکمای زبان پارسیست از پنهان گاه ناشناسی برون
 تابد و برایگان بدست جویندگان افتد و بالله التوفیق و هوالمعین .

اسم و نسب

خواجه حکیم افضل الدین کاشانی همه جا بلقب خویش معروف است و در هر کتابی که ذکرى از او رفته اورا بعنوان «افضل الدین کاشانی» نام برده اند و در عرف زبان فارسى باسم «بابا افضل» مشهورست. از نظایر دیگر مانند باباطاهر عریان و باباکوهی و بابا رکن الدین و غیره معلوم میشود که در ایام پیشین لقب «بابا» را بعرفای نامی داده اند و این لقب خاص کسانی بوده است که در عصر خود پیشوای مردم بسیار و مرشد ابنای زمان بوده اند. مؤلف تذکره عرفات العاشقین و تذکره هفت اقلیم نام ویرا افضل الدین محمد کاشانی ثبت کرده اند. خواجه نصیرالدین محمد طوسی عالم مشهور که معاصر وی بوده است اسم اورا «شیخ افضل الدین محمد بن حسن المرقی المعروف بالقاشی» آورده. در رساله «مبادی موجودات» که از مؤلفات اوست نام وی چنین یاد کرده شده: «چنین گوید مؤلف این رساله اکمل الحکماء المتألهین افضل الملة والدين القاسانی قدس سره»، در صدر رساله کوچکی که در معرفت نفس پرداخته است در نسخه ای که مسود این اوراق راست چنین آمده است: «چنین گوید گوینده این سخنان مولانا افضل الملة والدين سلطان العرفاء والحکماء محمد بن الحسن بن الحسين رضی الله...» و در خاتمه کتاب منهاج المبين در منطق که از مؤلفات اوست در نستخی که در نزد محرر این سطورست و آن نسخه بین ۱۰۵۴ و ۱۰۵۶ نوشته شده (زیرا که نسخه های رسائل دیگر که با این رساله همراهست و همه بیک خط و بربیک قسم کاغذ و از یک زمانست در ۱۰۵۴ و ۱۰۵۵ و ۱۰۵۶ نوشته شده) در خاتمت آن کتاب چنین رقم کرده است: «تفت ترجمه منهاج المبين لاصابة البقین فی المنطق للمولی و قطب العالم قدرة الحکماء افضل الدین محمد بن الحسن

ابن محمد بن خوزه « و درین نسب با آنچه پیش ازین گذشت مسلمست که پس از نام حسن نام حسین از قلم افتاده است و نسب او تا پنج پشت چنین میشود : افضل الدین محمد بن حسن بن حسین بن محمد بن خوزه مرقی کاشانی .

مولد

اینکه خواجه نصیرالدین نام وی را با قید مرقی ثبت کرده و اینکه مزار وی هم اکنون در مرق کاشان معروفست و چون در مرق رحلت کرده ، چنانکه پس ازین خواهد آمد ، همه دلیلت بر آنکه وی در مرق ولادت یافته است . مرق بفتح اول و دوم و سکون سوم قصبه ایست کوچک که اینک بر سر راه کاشان بدلیجان و از آنجا باصفهانست و نخستین منزل پس از شهر کاشان بشمار میرود . در آنزمان که خواجه افضل الدین می زیست مرق جزو ایالت ساوه بشمار میرفت ، زیرا که حمدالله مستوفی در نزهة القلوب (۱) در ذکر عراق عجم و در باب ایالت ساوه مینویسد که آن ایالت چهار ناحیتست ناحیه چهارم « بوسین چهل و دو پاره دیه است و راودان و ازناوه و شمیرم و مرق و دفس و خنجین معظم قرای آن . . . » درین زمان « قریه ایست دارای نزدیک بدویست خانوار و سه محلت در دره حاصلخیزی افتاده و بفاصله بیست میل در جنوب غربی کاشانست و جزء ناحیه سرد سیر بشمار است ، باغهای وسیع دارد و دهکده سادیان در مدخل این دره بدان متعلقست (۲) . مزار افضل الدین کاشانی که در آن دیار همواره باسم بابا افضل معروف بوده در آن قریه زیارتگاهست و از اطراف و اکناف همواره زیارت آن آیند

(۱) چاپ اوقاف گیب ص ۶۳

و یکی از معروفترین بقاع اطراف کاشان بشمارست . در مقدمه‌ای که بر رساله « تفاحه » و « پیرایه شاهان » از رسائل این خواجه بزرگ در طهران چاپ شده و پس ازین ذکر از آن خواهد آمد نویسنده آن مقدمه و بانی چاپ آن دو رساله مرحوم حاج میرزا حسین خان مبصر السلطنه که خود در کاشان زیسته است و آن سطور را در کاشان تحریر کرده مینویسد : « مدفنش در کوهستان سردسیر سمت جنوب غربی مدینه کاشان در بالای قریه معروف بمرق در دامنه کوه مدفونست نزهتگاه غریبست تا شهر کاشان پنج فرسخ فاصله دارد و زیارتگاه خاص و عامست بقعه عالی دارد و از تمام اطراف کاشان و ولایات دیگر زیارت تربت او می آیند و حکایات و خوارق عادات غریبه ازو نقل میکنند مرقدی دیگر در بقعه جناب بابا جنب مرقد اوست میگویند مرقد یکی از سلاطین زنگبارست که در ایام سیر و جهان گردی جناب بابا مجذوب بابا شده و بلباس فقر ملبس شده از سلطنت کناره نموده و همه عمر در خدمت بابا استفاده می نموده بعد از وفات بابا معتکف مزار او بوده تا در آنجا درگذشته و هم در جوار او مدفون شده العهده علی الراوی . . . (۱) » . در خاتمه رسالتی که خواجه افضل الدین در جواب سئوالاتی نوشته است و پس ازین ذکر آن خواهد آمد در نسخه‌ای که بدست مسود این اوراقست چنین آمده : « این جوابها آخر سخن خواجه بود چون بجوار حق پیوست از مرق بمنتهج الدین یا (منتخب الدین زیرا که در اصل نقطه ندارد) هراسگانی فرستادند که سائل بود » ازینجا معلوم میشود که خواجه افضل الدین در همان قریه مرق که ولادتگاه او بوده است درگذشته و هم آنجا وی را بخاک سپرده اند و این بقعه که امروز

(۲) ص ۲-۳ از مقدمه پیرایه شاهان و ص ۲ از مقدمه تفاحه - چاپ

بر تربت اوست شاید همان بنائست که در زمان رحلت وی بر خاک او ساخته اند و چون بیرون از قریه مرقست شاید محل قبرستان قریه مرق بوده است که وی را در آن بخاک سپرده اند

عصر زندگی

بزرگترین دشواری که در احوال خواجه افضل الدین در میانست تعیین تاریخ ولادت و رحلت اوست. نخستین کسی که نام ازو برده خواجه نصیرالدین محمد طوسی عالم بزرگ اوایل قرن هفتمست که در روز شنبه ۱۵ (۱) یا ۱۱ (۲) جمادی الاولی ۵۹۷ در طوس متولد شده و در روز دوشنبه ۱۷ (۳) یا روز ۱۸ (۴) ذیحجه سال ۶۷۲ در بغداد رحلت کرده است. این دانشمند معروف جهان در مؤلفات خود دوجا از خواجه افضل الدین نام برده است: نخست در رساله ای که بر حسب ضرورت بروفق مشرب تعلیمات نوشته و آن رساله در طهران با اسم «سیر و سلوک» که ظاهراً اسم اصلی آن نیست چاپ شده. تاریخ تألیف این رساله بدرستی معلوم نیست ولی چون در دو موضع این رساله نام کسی را که برای او نوشته است ذکر کرده میتوان تا درجه ای بزمان تألیف آن پی برد، درین رساله در یکجا (۵) نام وی را چنین مینویسد: «قطب الحق والدین اعلم علماء العالم و افضل کلاء بنی آدم المظفر بن محمد ادام الله ظلال جلاله و حرس انوار کماله ...» و جای دیگر (۶) چنین آورده

(۱) مطلع الشمس اعتماد السلطنه - ج ۱ - ص ۲۱۹ - چاپ طهران ۱۳۰۱

(۲) جامع التواریخ رشید الدین فضل الله

(۳) جامع التواریخ رشید الدین

(۴) مطلع الشمس - ج ۱ - ص ۲۲۶

(۵) رساله سیر و سلوک - چاپ طهران - ص ۳

(۶) رساله سیر و سلوک - ص ۶

است : « محتشم معظم ناصرالدوله والدنيا والدين سلطان الرؤساء
فی العالمین افتخار نسب جهان المظفرین مؤید دام رفعتہ » ولی
پیدا است که در این موضع کاتب و ناشر را خطائی روی داده و
همان مظفرین محمد بوده است که بمظفرین مؤید تحریف کرده یا
بالعکس و درین صورت کسی که این رساله بنام وی نوشته شده
ناصرالدین مظفرین محمد یا مؤیدست که شاید از اقربان همان رئیس
ناصرالدین عبدالرحیم بن ابومنصور محتشم حکمران قهستان (۱) از
امرای اسمعیلیه باشد که کتاب اخلاق ناصری را بنام وی پرداخته
و مدتی در حبس او بوده است (۲) چنانکه در تراجم احوال او همه جا
ثبت آمده . از مندرجات این رساله نیز آشکارست که خواجه نصیرالدین
آنها در زندان اسمعیلیان پرداخته و در آن بتقیه کوشیده است و
تمایلی بر عقاید ایشان اظهار کرده .

خواجه نصیرالدین تا ۱۷ جمادی الاولی ۶۵۳ (۳) یا تا سال
۶۵۴ که خورشاه آخرین پادشاه اسمعیلیان مغلوب هولاکوخان گشت
در زندان ملاحظه بوده است (۴) و ازین قرار این رساله را خواجه
نصیرالدین بیش از سال ۶۵۴ تألیف کرده است . در این رساله خواجه
نصیرالدین در حق خویشتن مینویسد (۵) : « . . . اما پدر بنده که
مردی جهان دیده [بود] و سخن اصناف مردم شنیده و تربیت از
خال خود که از جمله شاگردان و مستفیدان داعی الدعاء تاج الدین
شهرستانه بود و تقلید آن قواعد [را] کمتر مبالغه نموده بنده کمترین

(۱) مقدمه اخلاق ناصری

(۲) تاریخ و صاف - در فصل « ایراد حدوث واقعه بغداد » و مطلع الشمس

ج ۱ - ص ۲۲۱

(۳) جامع التواریخ رشیدالدین

(۴) مطلع الشمس - ج ۱ - ص ۲۲۲

(۵) رساله سیر و سلوک ص ۹ - ۱۱

را بتحصيل فنون علم و استماع سخن ارباب مذاهب و مقالات
 ترغيب كردى تا اتفاق را شخصى از شاگردان افضل الدين كاشى
 رحمه الله تعالى كه او را كمال الدين محمد حاسب گفتندى و در انواع
 حكمت خصوصاً در فن رياضى تقدمى حاصل كرده بود و بايدر بنده
 كمتريں سابقه دوستى و معرفتى داشت بدان ديار افتاد پيدر بنده
 را باستفادت از و وتردد بخدمت او اشارت كرد و بنده در پيش او
 بتعلم فن رياضى مشغول شد و او رحمه الله بهر وقت در اثنائى سخن
 اهل ظاهر را كسر ميكردى و مناقضتى كه متقدمان اوضاع شريعت
 را لازم آيد بيان فرمودى و بنده را دلپذير آمدى و چون خواستى
 بغور سخن برسد از آن امتناع نمودى و گفتى آنچه لب و خلاصه
 حقيقتست هنوز باتو گفتنى نيست كه تو كودكى و روزگار ندیده
 اگر عمر و توفيق يافتى طلب كن تا بآن برسى ...» از اينجا پيدااست
 كه خواجه نصير الدين در كودكى شاگرد كمال الدين محمد حاسب بوده
 است كه وى از شاگردان خواجه افضل الدين كاشانى بوده و چون
 در نزد اين معلم رياضى را آموخته است و رياضى را بكودكى كه
 نزديك پيائزده سال داشته باشد مى آموزند تقريباً در حدود سال
 ۶۱۲ شاگرد كمال الدين محمد حاسب بوده است و چون كسى كه
 سزاوار شاگردى دانشمندى معروف چون افضل الدين كاشانى و
 آموزگارى فرزندان مردم بوده باشد ناچار سن وى متجاوز از
 سى سال بوده و اگر فرض كنيم كه استاد وى افضل الدين هم همان
 سن را داشته باشد، چنانكه لازمه آن كسيست كه بعلم در آن زمان
 معروف بوده و شاگردان وى از كاشان بطوس ميرفته اند، درين
 صورت لازم ميآيد كه كمال الدين محمد حاسب در سال ۶۱۲ در
 حدود سى سال داشته باشد و آموزگار وى افضل الدين كاشانى در

همان سال در همان حدود از سن بوده باشد . بدین حدس افضل‌الدین در حوالی سال ۵۸۲ متولد شده است و نزدیک بیست سال از قرن ششم را زیسته یا اگر چنان یستداریم که از جوانی بعلم و آموزگاری مرجع مردم عصر خویش بوده باشد باز هم نمیتوان بیش از ده سال ازین حدس کاست و ناچار باید قائل شد که در حوالی سال ۵۹۲ ولادت یافته است .

دومین ذکری که از خواجه نصیرالدین طوسی در حق افضل‌الدین هست در شرح اشاراتست در باب قیاس خلف (۱) که در آن مقام گوید : « ... ان الشیخ افضل‌الدین محمد بن حسن المرقی المعروف بالقاشی رحمه الله ذهب الی ان هذا القیاس هو قیاس استثنائی ... » یعنی شیخ افضل‌الدین محمد بن حسن مرقی معروف بقاشی چنان گفته است که این قیاس قیاس استثنائست و این قول را خواجه نصیرالدین از کتاب منهاج المبین که از مؤلفات افضل‌الدین در منطقست گرفته ، چنانکه بعد ازین خواهد آمد . تألیف شرح اشارات را خواجه نصیرالدین در ماه صفر ۶۴۴ تمام کرده است و اگر چنانکه حدس زده شد ولادت خواجه افضل‌الدین را بسال ۵۸۲ یا ۵۹۲ فرض کنیم درین زمان چنانکه زنده بوده باشد در حدود ۵۲ سال یا ۶۲ سال داشته است .

در میان آثاری که از خواجه افضل‌الدین مانده است بمعاصرین خویش کمتر اشارتی دارد ولی همان مختصر اشاراتی که هست تا درجه ای در هویدا کردن احوال وی وعصر زندگی او سودمند میآید : در میان مکاتیبی که از افضل‌الدین مانده است مکتوبیست که در صدر آن مینویسد : « صباح و مساء مجلس عالی صاحبی کبری

مؤیدی معظمی تاج الوزرائی صدرالصدوری ملجأالاکابر والامائل
 مجدالدین ظهیرالاسلام والمسلمین الطاف ازلی وسعادت ابدی را
 انجمن گاه وآرام جای باد...» و در صدر نسخه ای از همین مکتوب
 که در کتابخانه بادلین در شهر اکسفرود از بلاد انگلستان موجودست،
 چنانکه پس ازین خواهد آمد، نوشته شده است: «در جواب
 نوشته صاحب سعید مجدالدین عبدالله نوشته» و این مجدالدین عبدالله
 ظاهراً همان خواجه مجدالدین تبریزی از وزرای هولاکوخانست
 که در اوایل محرم سال ۶۶۱ در منزل شایران (۱) وی را با
 خواجه سیفالدین تیکچی و خواجه عزیز عامل گرجستان هولاکوخان
 بقتل رسانیده است (۲) و از آن پس وزارت بخواجه شمسالدین
 صاحبدیوان جوینی داده. اگر چنان فرض کنیم که این مکتوب را
 افضلالدین در اواسط عمر مجدالدین تبریزی بوی نوشته و در حدود
 ۶۴۰ یا اندکی پس از آن تحریر کرده باشد در آن اوان بنا بر همان
 حدسی که پیش ازین زده شد در حدود شصت سال از عمر وی گذشته
 بود و این حدس کاملاً صائب مینماید چه خود در اواخر این مکتوب
 مینویسد: «... دانای نهان و آشکارا آگاه و داناست که این بنده
 ناتوان شصت سالست تا در ظلمات حیات خود بادیها و عقبهارا همی
 سپرد و منزلها همی شمرد و سرچشمه زندگی خود را همی جوید که
 جمله جانوران از نم آن زنده اند چندانکه هستند، تابدین پایه
 رسید که بنام خرد از آن عبارت میکند و حیات را جز اثر و پرتو
 او ندید و چون کامش ذوق شیرینی خرد بیافت بر آن چشمه مقام
 گرفت و درو مقیم شد و از چنین آرامگاه امید رحلت ممکن نیست

(۱) شایران از بقاع شروان در قفقازست «نزهة القلوب» چاپ اوقاف گیب
 ص ۹۲.

۲ حبیب السیر - چاپ بمبئی ۱۲۷۳ - ج ۲ - جزء اول از جلد سوم ص ۵۹

که خواهان و دوستدار زندگی چون بسرچشمه زندگی رسد از آن جدائی نجوید و مفارقت نکند...» پیداست که در موقع تحریر این مکتوب شصت سال از سن خواجه افضل‌الدین گذشته بود.

در آغاز این نامه خواجه افضل‌الدین چنین مینویسد: «... داعی و نیکخواه مخلص با آنکه در خدمتهای حسی چندانکه خود را برگراید از همه چاکران دیگر بی بهره‌تر یابد لیکن چون قیاس استواری بنیاد صدق محبت و شدت یگانگی درون گیرد و پابندگی قواعد آن از کم مایگی، در صورت خدمت متأسف و متحسر نگردد خاصه چون عجزی اصلی و اعراضی طبیعی و نفرتی کلی در خود داند از ایستادگی نمودن بتدبیر و ترتیب کارهای صورتی و احوال بیرونی که بحرکات و سکونات و گفتار و کردار توان نمود و خدمت ملوک و اکابر و صدور چنانکه ایشان پسندند جز بقول و عمل بجای نرسد و هر که ازین باز نیاید و خواهد که از آن حق‌گراری بی‌نصیب بود او را متعین گشت دل را بکار آوردن و زبان و جوارح را در زندان حرمان بند کردن...» ازین گفته‌ها چنین برمیآید که افضل‌الدین کاشانی باوجود حق خدمتی که مجدالدین تبریزی بروی داشته از دور باوی مربوط بوده و در ضمن آنکه در اقامتگاه خویش منزوی و گوشه نشین میزیسته است باز بواسطه فرط دوستی که با او داشته مکانات درمیان بوده و این گوشه نشینی بواسطه اعراض و نفرت طبیعی او از مشاغل دیوانی بوده است و نیز از فحوائی کلام او چنین برمیآید که مجدالدین مکتوبی نوشته و او را بعملی خوانده است و وی درین جواب رد میکند.

دومین اشارتی که از معاصرین افضل‌الدین در آثار وی رفته است در مکتوبی دیگرست که در صدر آن مینویسد: «کلماتی که از

اقلام مبارك آن خلاصه اخبار عصر و نوباوه بستان خرد و نور دیده ارباب حقیقت شمس الدین ایده الله بروحه الکریم و اتاه من فضله العظیم برسید دیده از دیدن آن رقوم و فکر از فهم مضمون آن کلمات مایه تمام از سرور و امیدواری برداشت و دل از خدای تعالی سپاس فراوان پذیرفت ... » .

و نیز در مکتوبی دیگر که نسخه آن در کتابخانه مجلس شورای ملی ایران هست و پس ازین شرح آن خواهد آمد مینویسد : « آثار آفرینی که از جانب مجلس اعلای صدری شمس الدین مجدالاسلامی بداعی مخلص رسید ... » .

اگر قرینه دیگر در میان نبود تشخیص این شمس الدین که این دو مکتوب خطاب بدوست بسیار دشوار میآمد زیرا که لقب شمس الدین از القاب بسیار متداول در تمام اعصار تاریخ ایران بوده است و در آن زمان بسیار کسان بالقب شمس الدین دره-ر فن و هرزی میتوان یافت ولی چیزی که یافتن این کس را آسان میکند اولاً اینست که خواجه شمس الدین صاحب دیوان جوینی که از سال ۶۶۱ تا سال ۶۸۳ وزیر پادشاهان نعل بوده در میان تمام رجال زمان خویش پیروش و نوازش فضلا و دانشمندان اختصاص و امتیاز داشته و تمام بزرگان علم و ادب ایران در آن زمان با وی مربوط بوده اند و ازو نعمت دیده اند و البته کسی چون افضل الدین هم میبایست از انعام و الطاف وی بهره ای برده باشد . قرینه دیگر آنست که شمس الدین صاحب دیوان جوینی در حین کشته شدن در حوالی غروب دوشنبه چهارم شعبان سال ۶۸۳ که در اهر آذربایجان وی را کشته اند بمصحفی که داشت تفال کرد و وصیت نامه ای بفرزندان خود نوشت و نامه ای خطاب بدانشمندان عصر خویش تحریر کرد

و آن نامه در تاریخ وصاف (۱) ثبت آمده و وصاف در صدر آن مینویسد « این رقعہ بافاضل تبریز نوشت و هو هذا : چون بقرآن تفال کردم برآمد **ان الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا** **تتمزل علیہم الملائکۃ لاتخافوا ولا تحزنوا و ابشروا بالجنۃ الّتی کنتم توعدون** (۲) باری تعالی چون بندہ خویش را درین جهان فانی نیکو داشت و هیچ مرادی ازو دریغ نخواست که درین جهان بشارت جهان باقی بدو رساند چون چنین بود مولانا محیی الدین و مولانا افضل الدین و مولانا شمس الدین و مولانا ہمام الدین و مشایخ کبار را کہ ذکر ہر یک بتطویل میانجامد و موضع احتمال نمیکرد بشارت رسانیدن واجب نمود تا دانند کہ قطع علایق کردہ روانہ گشتیم ایشان نیز بدعای خیر مدد دهند ... »

در جزو مکاتیب افضل الدین مکتوبیست کہ آنرا بیکی از وزرای محترم زمان خویش نوشته زیرا کہ در آن وی را «مخدومی» خطاب میکنند و در آن مکتوب از مرک عزیز دلبندی وی را دلداری میدہد و اندرز میگوید و چون آن مکتوب نمونہ ای از انشای فصیح و بلند افضل الدینست درین مقام ثبت کردہ آمد : « مدد تأیید الہی از کار و اندیشہ مخدومی منفصل و منقطع مباد و دل روشنش در سرا و ضرا از خرسندی و شکیبائی مایہ ور و از حوادث جهان کون و استحالات پند پذیر و عبرت گیر و ایزد عز و علا در کل احوال رہنمای و نگہدار بمنہ وجودہ . داعی خدمت و آفرین میرساند و بدان مجلس در رنجی و آسیمی کہ نورسیدہ است بسبب وفات آن مرحوم انبازست ، رفته را رفتن سبب رستگاری باد و باز ماندگان را حال او دستور بیداری و دلہای مارا از غم بیہودہ و اندوہ و جزع بیکار

۱ اواخر مجلد اول در فصل « جلوس ارغون خان در چاربالش خانیت »

۲ قرآن کریم - سورہ فصلت - آیہ ۳۰

فراغتی میسر . بی شك مخدوم را ازین واقعه کوبی تمام بدل رسیده باشد ، لکن اگر درآن کوفتگی پروای آن یابد که نيك تأمل کنند تا نفس او از چه کوفته شد ، بحقیقت گزند آن کوفتگی کمتر شود ، هم درین حادثه وهم در دیگر حوادث ؛ از آنکه آگه گردد که رنج دل او را از رفتن و گردیدن حال دیگری نیامد ؛ بلکه از آن رنجید که امیدی بسته بود در چیزی که آن چیز نماند و امید گسسته شد ، که امید در حیات شخصی بسته شد که حیات بروی نماند و امید نیز چون حیات آن شخص نماند ؛ پس از گسستن امید رنجید ، نه از حیات و ممات شخص و ازین روشن شود که مایهٔ هر حسرت و دریغ و درد دل بستگی امیدست و هر که از امید خود را باز برید او را حسرت و دریغ نماند که حسرت و دریغ از امید زاید ، چنانکه گفت :

از مادر ایام درین تیره مغاک هر بچه که زاد نام کردند دریغ و امید منقطع کردن نه آنست که از شخص یا از کاری یا آرزوی امید بگسلی ، که بدین طریق مردم نومصیبتی بود ، که از شخصی باز گسلی بشخصی دیگر پیوندی و اگر از کاری امید برداری در کاری دیگر بندی ؛ بلکه از امید خود را دور میباید کرد ، نه امید از دیگران برداشتن و با خود بگذاشتن ، که درخت امید نه از تخم تست ، که امید از فریب و غرور زاد و فریب از غفلت و بیخودی خاست ؛ جهالت نفس از حب جسم تیره اندوخته شد اکنون آن مخدوم برجایست و اگر او را میخواهی زنده انگار که در کاشانست و تو بنوشاباد (۱) و نه از حیات توافری و مددی بحیات

۱ نوشاباد دهکده ایست در ولایت کاشان در ایالت عراق بفاصلهٔ هشت میل ونیم ازین شهر و بر سر راه قم واقعست . بقعه ای در آن هست که گنبد سبز رنگ دارد و مزارع و اشجار نیز در آن هست

وی میرسد و نه از حیات او اثری بحیات تو می پیوست ، او خود زنده بود تمام از تو مستغنی و تو همچنین زنده از تو مستغنی . بلی پیوند امید باطل شد و اینهمه اندوه از آنست . فی الجمله خود را باندیشه‌های درست درین حوادث پای برجای کن که هیکل جسمانی که بصنعت روزگار دراز از آبی تنك غلیظ و فسرده گردد و در جنبش و حرکت آید و کارهای گونه گون و آوازهای مختلف ازو بزیاند آخر تاچند ماند و تا کی یاید ؛ سرانجام هم گذاخته و مستحیلش باید شد . ادریس علیه السلام گوید در فصول زجر النفس (۱) : ای نفس ! این مرکب و کشتی که تو درین دریای کون و فساد در آنی و بر آن اعتماد کرده ای آنهم از آب این دریاست و بصنعت سخت و فسرده شده است مبادا که ناگهی گذاخته گردد و آب شود و تو بی مرکب ماننی در دریای بی کران و غرق شوی . این اشخاص و این تنها که تو ایشان را یسر و دختر و برادر و خواهر نام کرده ای همان آب تنك و متغیر و فاسدند که بصنعت ستبر و سخت شده اند و امید آنرا آشیانه کرده و خانه ساخته و درو جادویها و سوداها پرورده ، آبی که بروزگار بندد کیمخت تو که پسرش نام نهی گاهی دخت خانی شد و پندار درو رخت نهاد دیگی شد و امید درو سودا یخت بنیاد چنینست ، پس روشن بود که نه بآمدن و زادن جانوران

« بقیه یادداشت صفحه پیش »

(Gazetteer of Persia. V. II. p. 466)

ظاهراً این جمله « او در کاشانست و تو بنوشاباد » در حکم مثل سایر یا تعبیر مثلی است و چنانکه از ظاهر عبارت و مطلب پس و پیش آن معلوم میشود در موردی استعمال میشده که دو چیز با آنکه نزدیک یکدیگر بوده اند اثری در یکدیگر نداشته و بهره ای یکدیگر نمی رسانیده اند .

۱ اسم کتابیست که افضل الدین کاشانی آنرا ترجمه کرده و در ضمن شرح مؤلفات او بتفصیل در باب آن ذکر می خواهد آمد ،

شاد بودن ، نه از رفتن و مردن اندوهگینی و غمناکی درخورد ، راهیست سپرده و هنجاری کوفته رونندگان را ، تابینندگان حال غم رفتن رونندگان را و بشادی آمدن آیندگان را همی کسارند ، نه آن غم را حاصلی و نه این شادی را قراری و ضایع تر از آن عمر مشناس که در غم بیحاصل و شادی بیقرار سرآید . گفتار دراز شد مبادا که دل دردمند را درد ملالت نیز بگیردش ؛ ترا در آن جمله در خطاب نیک خواهی و دعا و آفرین مجتعمند ، اسباب سعادت میسر باد و قاعده بیداری و روشنی مقرر ، مقصودها حاصل و رنجها زایل و دلها روشن و شکیبائی بر حوادث و مصائب والله تعالی ولی الاجابة والاناثة والحمدلله کثیرا .

پیداست که این مکتوب را افضل الدین بمرد محتشمی نوشته که یکی از نزدیکان وی که او را عزیز بوده است در گذشته و چون بهاء الدین محمد پسر خواجه شمس الدین صاحب دیوان جوینی در شب شنبه ۱۷ ماه شعبان سال ۶۷۸ در اصفهان کشته شده (۱) با قرب احتمالات این مکتوب را هم افضل الدین بصاحب دیوان پس از کشته شدن بهاء الدین محمد پسر ارشد او نوشته است .

دیگر از معاصرین افضل الدین کیست باسم منتجب الدین یا منتخب الدین هراسکانی که پیش ازین باسم او اشاره رفت و وی سؤالاتی از افضل الدین کرده و او جواب بر آن سؤالات نوشته و آخرین تألیف او همان جوابهاست که در باب آن پس ازین ذکر خواهد آمد .

دیگری که افضل الدین از او در آثار خود نام برده است

(۱) تاریخ و صاف ، ذکر خواجه بهاء الدین محمد و خواجه شرف الدین هرون ،

کسیست که در المفید للمستفید (۱) کلمه‌ای از گفتار وی می‌آورد و او را بعنوان «امام و قدوة اهل تحقیق معین‌الدین عبدالجلیل قدس‌الله روحه» نام می‌برد و پیداست که در زمان تألیف این کتاب رحلت کرده بوده است.

ازین دو تن که اولی معاصر و معتقد افضل‌الدین و دومی از پیشینیان وی بوده تا حدی که مسود این اوراق تفحص و استقصاء کرد اثری بدست نیامد باشد که خوانندگان محترم در کتب دیگر که بدست من بنده نبوده است ذکر می‌آید.

اقوال مؤلفین

تا جائی که بر نویسنده این سطور معلومست قدیم ترین ترجمه‌ای که از افضل‌الدین کاشانی در کتب یافت میشود شرحیست که در تذکره هفت اقلیم تألیف امین احمد رازی که در سال ۱۰۰۲ تألیف آن تمام شده در فصل شعرای کاشان مندرجست و عیناً آنرا درین مقام می‌آورم: «افضل‌الدین محمد، افضل زمان و اکمل دوران بوده چنانچه اعلم‌العلماء خواجه نصیرالدین این قطعه در حق وی گفته:

بیت

گر عرض کنید بر ملایک (۲) فضل فضلا و فضل افضل
از هر ملک‌ی بجای تسبیح آواز آید که افضل افضل
احمد عوفی آورده که چون سلطان یمین‌الدوله و امین‌الملله محمود غازی بر ولایت ایران رایت عدالت بر افراخت و شعله تبغ خارا شکافش سهیل‌آسا بر عراق تاخت صدر اجل خواجه افضل را بقربت خویش مخصوص ساخته بهمراهی خود بغزینش برد و از

(۱) ص ۶۲ چاپ طهران

(۲) خ: گر عرض دهد سپهر اعلی، گر جمع کند سپهر اعلی

آنجا که شیوه این سپهر هیجا بازردن دلها و شکستن خاطرهاست بنا بر سخن حاسدان و نمانان خاطر سلطان از وی رنجیده آن آفتاب سپهر فضیلت را در سحاب حبس توقیف نمود چون نسبت شاگردی میان خواجه و ایاز بود قصیده‌ای در مدح سلطان و بی‌گناهی خود انشا نموده ایاز را شفیع ساخت و ایاز در محلی خاص شفاعت خواجه را پیشنهاد همت خود ساخته چون لعل از کانش بدر آورد. چون سپهر بد مهر از سر اضرار خواجه درگذشت همه باستصواب ایاز رخصت معاودت حاصل نموده متوجه وطن مألوف گردید و باقی عمر را بکسب سعادات اخروی و کمالات معنوی مصروف میکرد تا زمانی که رحلت بر اقامتش رجحان یافت و آنچه طبع لطیف او در آن غور نموده و نوشت از کبریت احمر منفعت بخش ترست مثل ترجمه مدارج الکمال و ره انجام نامه و جاودان نامه و عرض نامه و انشاء نامه و غیره و از اقسام شعر رباعی بیشتر توجه می‌نموده آنچه نوشته میشود برگی از آن چمنست . . . » و پس از آن هشت رباعی بنام افضل‌الدین ثبت شده است که ازین پس بجای خود ذکر از آن خواهد آمد .

در تذکره هائی که پس ازین تألیف شده مانند خلاصه الافکار تقی‌الدین کاشانی و عرفات العاشقین تقی‌الدین محمد بن سعد الدین احمد حسینی اوحدی دقاقی بلیانی اصفهانی و ریاض الشعراء علیقلی خان واله و مخزن الغرائب نیز اطلاعات صحیح‌تری درباب افضل-الدین کاشانی نتوان یافت . مؤلف خلاصه الافکار هم چنانکه در حق هر شاعری دیگر که ترجمه او را در کتاب خود آورده است معاشقاتی قائل شده در حق افضل‌الدین نیز معاشقه‌ای جعل کرده و

آن داستانرا حاج لطفعلی بیک آذر بیگدلی در تذکره آشکده (۱) و رضا قلی خان هدایت امیرالشعراء در ریاض العارفین (۲) آورده‌اند بدین قرار که افضل‌الدین کاشانی عاشق پسر خیاطی شد و سه سال بیشتر اوقات روبروی دکان او بر در مسجدی می‌نشست و بدان منظور می‌نگریست و سخن گفتن نمی‌یارسست تا اینکه روزی دکانرا از معشوق خویش تهی دید و چون در پی او برآمد دانست که با تنی چند از جوانان بیاغی رفته‌اند و در زیر درختی نشسته‌اند و چون بدان باغ رفت شنید که هر یک از ایشان از عاشق خویش چیزی میگفت و آن پسر خیاط بنوبه خود گفت سه سالست که هر روز مردی در برابر دکان ما می‌نشیند و بر من می‌نگرد و من درین مدت با وی سخنی نگفته‌ام چه هرگاه جامه‌ای را از هم می‌درم از آواز دریده شدن آن بانگ الفراق الفراق بگوשמ میرسد و چون دانم که هر وصالی بفراق می‌انجامد و فراق جانکاهست آن درد بر وی روا نمی‌دارم و ازین راه در صحبت ظاهری بروی بسته‌ام، افضل‌الدین از شنیدن این سخنان فریاد بزد و از هوش برفت، جوانان بر سرش آمدند و وی را شناختند و آن منظور خویش را بر پای وی افکند و از مریدان او شد و بدین سبب افضل‌الدین روی از جهان درکشید و در کنج انزوا ماند.

مؤلف آشکده مینویسد که بعضی از بزرگان عصر بخدمت افضل‌الدین رسیده‌اند و از آنجمله شیخ سعدی شیرازی بوده‌است. هم مؤلف مزبور آورده‌است که خواجه نصیرالدین طوسی این رباعی را سروده و بافضل‌الدین فرستاده:

(۱) فصل شعرای کاشان

(۲) چاپ طهران ۱۳۰۵ - ص ۱۶۴

اجزای پیاله‌ای که درهم پیوست بشکستن آن روا نمیدارد مست
چندین سرویای نازنین و سردست از بهر چه ساخت و ز برای چه شکست
و افضل‌الدین در جواب گفته است :

تا گوهر جان در صدف تن پیوست از آب حیوة صورت مردم بست
گوهر چو تمام شد صدف را بشکست بر طرف کله گوشه سلطان بنشست

این دو رباعی را مؤلف ریاض العارفین نیز آورده و هم
در کتاب « مختار الجوامع » تألیف محمد حسین بن محمد علی الموسوی
الجزایری الشهیر بشوشتری (۱) بهمین عنوان آمده است ولی هر دو
رباعی در نسخه‌های رباعیات افضل‌الدین ثبت شده . مؤلف بجم -
الفصحاء مینویسد (۲) که افضل‌الدین کاشانی خالوی نصیرالدین
طوسی بود و نویسنده مقدمه دو رساله افضل‌الدین که در طهران
چاپ شده پس ازینکه اغلب این اقوال را نقل کرده است این رباعی
را در مدح افضل‌الدین بخواجه نصیرالدین نسبت میدهد :

افضل که ز دیدها نهان خواهد شد در دیده اهل دل عیان خواهد شد
گویند که کدخدای این خانه چه شد چون کد برود چه ماند آن خواهد شد
و بعضی دیگر از مؤلفین آورده اند که چون افضل‌الدین
خالوی نصیرالدین بود در زمان هولاکو خان خواجه نصیرالدین
برعایت خاطر خالوی خویش شهر کاشانرا از نهب و غارت و
قتل عام نجات داد و از آنجمله است محمد حسن بن محمد رحیم لنجانی
اصفهانی در کتاب جنة الاخبار که نسخه خطی از آن در نزد محرر
این سطور موجود است و مؤلف عرفات العاشقین و بعضی دیگر از
مؤلفین خواجه نصیرالدین را شاگرد خواجه افضل‌الدین شمرده اند .

(۱) چاپ بمبئی ۱۳۰۵ - ص ۱۸۴

(۲) چاپ طهران ج ۱ ص ۹۸

اینست آنچه در کتب متقدمین ما از احوال افضل‌الدین آورده اند و چون اغلب آن مطالب نادرست و خطای محضست بایراد آن اقوال میپردازم :

(۱) در باب قطعه‌ای که گویند نصیرالدین طوسی در مدح خواجه افضل‌الدین سروده این قطعه را دولتشاه سمرقندی در تذکرة الشعراء (۱) در مدح خواجه افضل‌الدین محمود وزیر از وزرای سلطان حسین بایقرا (۸۷۲ - ۹۱۱) آورده است و هرچند که بنام شاعری تصریح نکرده ولی همین قدر که در مناقب افضل‌الدین نام دیگری آورده است صحت اعتبار این دو بیت را بخواجه نصیرالدین و در حق افضل‌الدین کاشانی تردید میکند .

(۲) معاصر بودن وی با یمین‌الدوله محمود غزنوی (۳۸۷ - ۴۲۱) از نوادر خطاهای مؤلفینست و هرچند که مؤلف هفت‌اقلیم این قول را از احمد عوفی نقل کرده است و بر محرر این سطور معلوم نشد که احمد عوفی کیست ولی ممکنست که احمد عوفی را مراد افضل‌الدین دیگری بوده است از رجال اواخر قرن چهارم و اوایل قرن پنجم که اینداستان راجع بدوست و تا حدی که این بنده بکتب رجوع کرد چنین کسی را در آن ایام نیافت در هر صورت ممکنست چنین کسی بوده باشد و مؤلف هفت اقلیم آن داستانرا در حق افضل‌الدین کاشانی که قطعاً از رجال معروف اوایل قرن هفتم بوده است پنداشته و درین مقام آورده باشد و هم ممکنست این خطا احمد عوفی را دست داده باشد و در کتبی از پیشینیان خویش این داستان را دیده و برای افضل‌الدین کاشانی آورده باشد، در هر حال محالست که افضل‌الدین کاشانی معروف ما در زمان

سلطان محمود غزنوی و بیش از سیصد سال پیش از عصری که ما یقین داریم در آن میزیسته است زندگی کرده باشد.

(۳) اما پنج کتابی که مؤلف هفت اقلیم از مؤلفات افضل-الدین مینویسد یقینست که ازوست و پس ازین در باب هر يك جداگانه بحثی خواهد آمد بجز آنکه يك رساله را که بدو اسم می توان نامید دو رساله جدا پنداشته است.

(۴) داستان معاشقه افضل الدین با پسر خیاط که منتهی بگوشه نشینی وی شده چنانکه بیش ازین هم اشاره رفت ظاهراً از آن داستانهایست که تقی الدین اوحدی کاشانی در کتاب خلاصه الافکار در حق هرکس که ترجمه ای از او در آن کتاب آورده ساخته است، زیرا که درین کتاب مانند مجالس العشاق تألیف سلطان حسین میرزا بایقرا اساس برینست که هر صاحب ترجمه ای باید عاشق جوانی بوده باشد و درین دو کتاب دست رد بر سینه هیچکس نگذارد نشده و حتی ائمه و اولیاء نیز درین عشق مجازی سهیم گشته اند و از آن جمله این داستان معاشقه افضل الدین کاشانی با پسر خیاطست که اساسی آنرا نمیتوان قائل شد. اما گوشه نشینی و مشرب عرفان افضل الدین که تقریباً همه مؤلفین بدان متفقند در خور تردید نیست زیرا گذشته ازینکه از قراین و ظواهر اطلاعاتی که در باب وی بدستست معلوم میشود که افضل الدین در ولادتگاه و اقامتگاه خویش یعنی قریه سرق در حوالی کاشان همواره منزوی زیسته و فقط اوقات خود را باشاعه حقایق عرفان و حکمت گذرانده است و همواره از عمل دیوانی و اباطیل این جهان چنانکه خود اشاره کرده است و پیش ازین گفته شد اعراض کرده و پیرامون این دردمندیها نگشته است؛ از مؤلفات وی و مکاتیب وی در نهایت

وضوح آشکارست که وی مردی بوده است مؤلف بین حکمت و عرفان و در هر دو فن کاملاً مسلط و بهمین جهت مشهور زمان خویش و مقتدای جهانیان در آن عصر و بالتبع قانع و گوشه نشین و آزاده خاطر و روشن ضمیر و قهراً از مردم دور و در گوشه ای آرمیده و دامن ازین جهان و هواجس آن برچیده و البته چنین کسی را نه تنها میتوان در سلسلهٔ عرفای عصر خویش شمرد بلکه باید او را سرو سرور عرفای ایران و یکی از نوادر متصوفین اسلام دانست زیرا که جز وی کسی را این احاطه نبوده است که مؤلف بین حکمت و عرفان شود و مؤلفات او ازین جهت بی نظیر و در نهایت علو مقام و فوایدست .

۵) ملاقات افضل الدین با سعدی شیرازی نیز بعید مینماید زیرا که هر چند سعدی سفر بسیار کرده و در اثنای سفر چند بار می بایست از کاشان گذشته باشد و در آن زمان افضل الدین هم زنده و در اوج شهرت خویش بوده است ولی چون سعدی تمام نواحی را که در عمر خویش دیده و تمام کسانی را که با ایشان صحبتش روی داده است در آثار نظم و نثر خویش ذکر میکند و حتی احياناً در بعضی موارد مبالغه شاعرانه درین باب روا میدارد و چون بهیچوجه نه بکنایت و نه بصراحت اشارتی بافضل الدین کاشانی ندارد این داستان مجزول مینماید و ممکنست در اصل این داستان چنین بوده باشد که افضل الدین با سعدی معاصر بوده و در نقل ازین کتاب بآن کتاب بمصاحبت و معاشرت تبدیل یافته باشد .

۶) در باب رباعی خواجه نصیرالدین که بافضل الدین فرستاده و وی جواب گفته است ، رباعی اول که آنرا بنصیرالدین طوسی

نسبت داده اند در تاریخ جهان گشای جوینی (۱) که در سال ۶۵۸ تألیف شده و در تاریخ و صاف (۲) که در ۷۱۲ تمام شده این رباعی باین روایت که البته اصحست :

ترکیب بیاله ای که درهم پیوست بشکستن آن روا نمیدارد مست
چندین سرو پای نازنین از سردست از مهر که پیوست و بکین که شکست
صریحاً باسم امام عمر خیام نیشابوری حکیم معروف که
بیش از دویست سال پیش از نصیرالدین طوسی بوده است ثبت
شده (۳) و ممکن نیست عطاء ملک جوینی و شهاب الدین عبدالله و صاف
که دومی در همان زمان حیوة نصیرالدین طوسی میزیسته و اولی
بفاصله سی و چهل سال پس از عصر زندگی او بوده و هردو از
معتبر ترین ثقات مورخین اند شعر نصیرالدین طوسی را که معروف
ترین عالم عصر ایشان بوده است بعمر خیام نسبت دهند و نیز
در اغلب نسخهای رباعیات عمر خیام از آن جمله نسخه ای که آنرا
از سال ۷۲۱ میدانند و نسخه ای که در ۸۶۵ نوشته شده (۴) و
نسخه چاپ مطبعة نول کشور (لکنه و ۱۹۲۴) و چاپ وینفیلد
E. H. Whinfield مستشرق انگلیسی (لندن ۱۸۸۳) این رباعی
جزو رباعیات عمر خیام ثبتست ، هر چند که در یکی از نسخ رباعیات
افضل الدین این رباعی هم بنام او ثبت شده . اما رباعی دوم که
برآند جواب افضل الدین کاشانی برین رباعیست در مجموعه معتبری

(۱) چاپ اوقاف گیب - ج ۱ - ص ۱۲۸

(۲) چاپ بمبئی ۱۲۶۹ - ص ۵۷۳

(۳) رجوع کنید بمقاله محرر این سطور بعنوان « ملاحظاتی چند در باب
بعضی از اشعار فارسی امام عمر خیام » در شماره نهم مجله شرق - طهران - شهریور ماه
۱۳۱۰ - ص ۵۱۳ - ۵۲۹

(۴) رجوع شود بمقاله سابق الذکر .

از رباعیات خواجه افضل الدین که پس ازین در باب آن شرحی خواهد آمد ثبت شده و ظاهراً شکی نیست که از اشعار اوست و البته در سرودن این رباعی افضل الدین بر آن رباعی اول نظر داشته است ولی لازم نیاید که بر رباعی یکی از معاصرین خود جواب گفته باشد و نزد وی فرستاده باشند تا پاسخ گوید بلکه بسیار نزدیک بواقعست که افضل الدین این رباعی را از عمر خیام در کتابی دیده یا از کسی شنیده باشد و چون مضمون آن مخالف عقیده وی بوده است و در آن سخنی داشته این جواب را سروده باشد، زیرا درین رباعی عمر خیام را خرده گیری برخلقست که اگر آفرینشست مرگ پس از آن چیست و چون میسازد از چه میبردش و نابود میکندش و افضل الدین در جواب برآی حکیمانه گفته است که آفرینش را غرضی جز جان نیست و پیکر چون آوند و چون ظرفیست که جان راست و از پی فرود آمدن جان ساخته میشود و چون جان از میان برمیخیزد دیگر بدان آوند نیاز نیست و البته چیزیکه از مظلوف خویش تهی ماند بیهوده است و از کار افتاده و بهمین جهتست که نابود میشود.

(۷) اما اینکه نصیرالدین طوسی خواهر زاده افضل الدین بوده است نیز بنظر بسیار بعید میآید زیرا که افضل الدین در مرق کاشان همواره زیسته و ظاهراً پدران وی و خانواده او از همان دیار بوده اند و حال آنکه نصیرالدین طوسی خاندان وی در جهرود ساوه از توابع قم (۱) میزیسته اند و وی در شهر طوس

(۱) حمدالله مستوفی در نزهة القلوب (چاپ اوقاف گیب ص ۶۳) جهرود را از ولایات ساوه می شمارد و گوید: «بیست و پنج پاره دیه است و خیو و دستجرد و نامه معظم قراء آن، و درین زمان جهرود نام قصبه ایست در ۳۳ میلی مغرب قم در

متولد شده است (۱) و دور مینماید کسی که اصلاً از مردم ساوه بوده و در طوس ولادت یافته با کسی که از کاشان بوده است نسبت بطنی داشته باشد و انگهی افضل‌الدین کاشانی کمتر و نصیر‌الدین طوسی بیشتر در عصر خود از مشاهیر رجال و حکمای معتبر و معروف الحال بوده اند و هر چند که تراجم کامل از افضل‌الدین نیست ولی بالعکس تراجم بسیار دقیق و جامع از نصیر‌الدین طوسی در میان هست و اگر چنین نسبت باین نزدیکی در میان این دو مرد معروف می بود در تراجم نصیر‌الدین حتماً ذکر میکردند و در کتب معتبر می‌آمد، نه اینکه این قول فقط در کتب متأخرین ثبت شده باشد، بدین جهت ظن غالب بر آنست که این نسبت را ساخته اند.

(۸) اما این رباعی که آنرا در مدح افضل‌الدین دانسته اند :
افضل که زدیدها نهان خواهد شد در دیده اهل دل عیان خواهد شد
گویند که کدخدای این خانه چه شد چون کد برود چه ماند آن خواهد شد
این رباعی نیز بدلائل بسیار از نصیر‌الدین طوسی نیست و بلکه از افضل‌الدینست که در حق خویش سروده زیرا که لفظ

« بقیه یادداشت صفحه پیش »

دامنه شرقی تپه های تفرش که در کنار رود کوچکی و در دره ای بسیار باصفا افتاده است . اطراف آن باغهای بسیارست که انکور و هلو و غیره فراوان دارد و عده نفوس آن نزدیک به ۱۲۰۰ تن میشود و مقداری بسیار غله از اطراف آن فراهم میگردد .

(Gazetteer of Persia. V. II. p. 255)

ازین قرار جهود در قدیم و در همان زمان نصیر‌الدین طوسی نام بلوکی از ساوه بوده است و این زمان نام قصبه ایست در میان خاگ قم و سلطان آباد عراق .

(۱) روضات الجنات - تألیف میرزا محمد باقر خوانساری - چاپ طهران ۱۳۰۴ -

۱۳۰۶ - ج ۴ - ص ۶۶

« افضل » در مصراع اول پیداست اشارت است که گوینده در حق خویش میکند و در میان رباعیات افضل الدین این کلمه بعنوان تخلص شاعری کراراً آمده است، چنانکه در جای خود ذکر خواهم کرد و دیگر آنکه نظیر این معنی در میان رباعیات افضل الدین هست که در حق خویش گوید چون از این جهان بروم بخدا پیوندم و خدا شوم و این مضمون از جمله اقوال بسیار معروف عرفای ایرانست که از حسین بن منصور حلاج گرفته و از انا الحق گفتن او و اقوال معروف عین القضاة همدانی تا متأخرین از عرفا نظایر بسیار دارد و یکی از عقاید متصوفه است که در نزد اهل اطلاع مسلمست و این مقام احتمال بسط این مقال ندارد زیرا که محتاج بمقدمه بسیطیست که باعث طول سخن خواهد شد، همینقدر توانم گفت که افضل الدین جای دیگر این نکته را چنین فرموده است :

ای آنکه تو طالب خدائی بخود آ از خود بطلب کز تو جدا نیست جدا
اول بخود آ چون بخود آئی بخود آ کاکرار نمائی بخدائی خدا

و نیز گوید :

ای صاحب این مسئله راهنما می دان یقین که لامکانست خدا
خواهی که ترا کشف شود این معنی جان در بدنت بین کجا دارد جا

و هم گوید :

من محو خدایم و خدا آن منست هرسوش مجوئید که در جان منست
سلطان منم و غلط نمایم بشما گویم که کسی هست که سلطان منست

نیز فرماید :

من ز آن گهرم که عقل کل کان منست وین هر دو جهان دور کن زار کان منست
کونین و مکان و ماورا زنده بمن من جان جهانم و جهان جان منست

و هم گفته است :

کرمن میرم مگو که آن مرد ببرد کومرده بدوزنده شد و دوست ببرد

جان نور حقیقتست وتن مونس خاک حق نور ببرد و خاک با خاک سپرد

وهم فرموده است :

در راه طلب اگر تو نیکو باشی فرمانده این سرای نه تو باشی
اول قدم آنست که او را طلبی و آخر قدم آنست که خود او باشی

و نیز فرماید :

ای دل ز غبار تن اگر پاک شوی تو روح مجردی بر افلاک شوی
عرشست نشیمن تو شرمت بادا کائی و مقیم خطه خاک شوی

(۹) اما اینکه نصیرالدین طوسی بیاس خاطر افضل الدین

هولا کو خان را از نهب و غارت و قتل عام کاشان باز داشته است
نکته ایست که با تاریخ آن زمان وفق نمیدهد زیرا که در زمان
هولا کو و پس از آن واقعه ای رخ نداده است که محتاج بتصرف
کاشان و در نتیجه نهب و غارت آن باشد و شهر کاشان بلامانع
بدست پادشاه مغول بوده است ، ظاهراً این روایت از آنجا پیدا
شده است که چون لشکر چنگیز بعضی از شهرهای ایران را قتل
و غارت کرده اند در ذهن مؤلفین بین چنگیز و هولا کو اختلاطی
پیش آمده و چون نصیرالدین طوسی را خواهر زاده افضل الدین
فرض کرده اند و نصیرالدین در نزد هولا کو اعتباری داشته است
چنان انگاشته اند که وی کاشان را از دستبرد لشکریان مغل بخاطر
خالوی خویش نجات داده است .

(۱۰) اما شاگردی کردن نصیرالدین در نزد افضل الدین نیز

با آنچه پیش ازین گذشت مغایرست و معلوم شد که خواجه نصیرالدین
در عنوان جوانی ریاضی را از کمال الدین محمد حاسب شاگرد
افضل الدین فرا گرفته و بنا برین شاگرد شاگرد وی بوده است .

رحلت

در تاریخ رحلت افضل‌الدین سه قول بدستست :

نخست در شرح حال مختصری که از وی نوشته شده و نسخه آن بانسخه سه رساله از رسائل وی در کتابخانه انجمن آسیائی بنگاله Asiatic Society of Bengal در کلمته موجودست (۱) تاریخ رحلت وی در ماه رجب ۶۶۶ ضبط شده است . در کتاب شاهد صادق تألیف صادق بن صالح اصفهانی (۲) و در منتظم ناصری تألیف محمد حسنخان اعتماد السلطنه (۳) در سال ۶۶۷ ضبط کرده اند . تقی‌الدین اوحدی کاشانی در تذکره خلاصه الافکار رحلت او را بسال ۷۰۷ آورده و این بیت را در تاریخ مرگ او ثبت کرده است :

تاریخ وفات خواجه افضل از عشق بجوی و عقل اول

« عشق » و « عقل اول » در حساب ابجد ۷۰۷ میشود . سال ۶۶۶ و ۶۶۷ اگر مراد از افضل‌الدین نامی که صاحب‌دیوان جوینی در آخرین مکتوب خود در دم مرگ در چهارم شعبان ۶۸۳ نام برده است افضل‌الدین کاشانی باشد محالست زیرا که ازینقرار تا شانزده یا هفده سال پس از آنهم زنده بوده است . سال ۷۰۷ نیز بسیار بعید مینماید زیرا کسیکه خواجه نصیرالدین طوسی متولد در ۵۹۷ و متوفی در ۶۷۲ شاگرد یکی از شاگردان وی بوده

(1) Wladimir Ivanow - Concise Descriptive catalogue of the Persian Manuscripts in the Curzon Collection, Asiatic Society of Bengal - Calcutta 1926 — p. 290-291

(۲) نسخه خطی کتابخانه مدرسه ناصری طهران - فصل تاریخ - وقایع سال ۶۶۷

(۳) چاپ طهران - ج ۲ - ۱۲۹۹ - ص ۶

است چگونه ممکن است تا ۷۰۷ زنده مانده و تا ۳۵ سال پس از مرگ شاگرد شاگرد خود زیسته باشد و اگر فرض کنیم که افضل‌الدین و نصیرالدین هر دو در یک سال متولد شده باشند و این از جمله محالات است که شاگرد شاگردی با استاد استادی در یک سال ولادت یافته باشند لازم می‌آید که افضل‌الدین صد و ده سال عمر کرده باشد و گذشته ازینکه عمر صد و ده ساله برای هریک از رجال ایران نمیتوان قائل شد چنین عمر طولانی برای افضل‌الدین ذکر نکرده اند و اگر باین حد از عمر رسیده بود حتماً می‌بایست اشاره‌ای در میان باشد. اگر مطابق با حدسی که پیش ازین زده شد ولادت افضل‌الدین را در حدود ۵۸۲ یا ۵۹۲ فرض کنیم عمر وی به ۱۲۵ یا ۱۱۵ سال میرسد و باز قبول این نکته که در سال ۷۰۷ مرده باشد دشوار ترست. در هر صورت این بیت و این ماده تاریخ مشککست که در حق افضل‌الدین کاشانی باشد، بلکه شاید این بیت برای تاریخ وفات افضل‌الدین دیگرست که سی یا چهل سال پس از افضل‌الدین کاشانی رحلت کرده و در نیمه دوم قرن هفتم زیسته است یا ممکنست فرض کرد که این بیت را شعرای ادوار بعد از روی تاریخی که بخطا معروف بوده است ساخته‌اند، چنانکه نظایر بسیار در میان هست و بسا شده است که تاریخی بخطا شهرت یافته و شعرای اعصار بعد از روی آن تاریخ بیتی متضمن ماده تاریخ سروده‌اند.

در میان رباعیات افضل‌الدین این رباعی هست که بخطا با اسم عمر خیام نیز مشهور شده :

هرگز دل من ز علم محروم نشد کم بود ز اسرار که مفهوم نشد
هفتاد و دو سال فکر کردم شب و روز معلوم شد که هیچ معلوم نشد

پیداست که خواجه ما در سرودن این رباعی هفتاد و دو سال داشته است و درین صورت قطعاً بهفتاد و دو سالگی رسیده و چون ولادت ویرا در سال ۵۸۲ یا ۵۹۲ هجری که پیش از این زده شد بینکاریم تا سال ۶۵۴ یا ۶۶۴ زنده بوده است و رحلت وی پس ازین تاریخ روی داده .



در همین اوان که خواجه افضل‌الدین کاشانی در ایران میزیسته دانشمند دیگری با لقب افضل‌الدین و باسم محمد در ایران بوده است که از بزرگان علمای منطق بشمار میرفته و در منطق و طب صاحب مؤلفات بسیار معروف است و آن قاضی علامه افضل‌الدین ابو عبدالله محمد بن نامور یا نامور بن عبد الملك خونجی شافعی است که حاجی خلیفه در کشف الظنون رحلت وی را در يك موضع (۱) بسال ۶۲۴ و در موضع دیگر (۲) بسال ۶۴۶ و در دو موضع (۳) در سال ۶۴۹ ضبط کرده و درتألیف دیگر خود یعنی در تقویم التواریخ (۴) رحلت او را بسال ۶۴۰ آورده است و از اینقرار قطعاً پس از سال ۶۴۰ در گذشته و از جمله مؤلفات معروف اوست کتاب کشف الاسرار عن غوامض الافکار در منطق (۵) و موجز در منطقی (۶) و جل القواعد یا کتاب -

(۱) ج ۱ - ص ۴۰۲ در کلمه جل القواعد (چاپ استانبول)

(۲) ج ۲ - ص ۵۶۸ در کلمه موجز فی المنطق

(۳) ج ۲ - ص ۳۱۶ در کلمه کشف الاسرار و ج ۲ ص ۶۲۰ در کلمه نهایه

الامل فی شرح الجمل

(۴) چاپ استانبول در وقایع سال ۶۴۰

(۵) کشف الظنون ج ۲ - ص ۳۱۶

(۶) کشف الظنون ج ۲ - ص ۵۶۸

الجمال (۱) در همان فن و شرحی بر قانون ابن سینا در طب (۲)، هر چند که مؤلف کشف الظنون يك جا در حق وی شبهه ای کرده (۳) و او را مصری دانسته است ولی قطعاً از مردم خونج یا خونا قصبه ای در میان زنجان و آذربایجان (۴) بوده است که امروز باسم کوزه کئنان معروفست و شاید افضل الدین نامی که صاحب دیوان جوینی در مکتوب خود نام میبرد همین افضل الدین خونجی باشد و نیز ممکنست بعضی از این مطالب که مؤلفین در حق افضل الدین کاشانی نوشته اند مربوط بهمین قاضی افضل الدین خونجی منطقی و طبیب معروف آن عصر باشد.

آثار افضل الدین کاشانی

از خواجه افضل الدین کاشانی سیزده رساله بزرگ و پنج مکتوب و سی و دو رساله کوچک و تقریرات بنثر فارسی بسیار شہوا و دلپذیر و مقداری اشعار و يك تقریر عربی مانده است. از تمام آثار وی بخوبی هویدا است که مردی بوده است با کمال تسلط هم در عرفان و هم در حکمت و دارای نهایت قدرت در زبان فارسی و محیط بر افوا و آرای حکما و عرفای سلف خود و با اینهمه جداً از اسباب دنیوی و نعمت ظاهری این جهان وازسته و بزندگانی روحانی و افکار عالی عارفانه خود یابست و بسیار صریح اللهجه و در معتقدات خود راسخ و مؤمن و دارای فکر روشن و بیان آشکارا و جزالت نفس

(۱) کشف الظنون ج ۱ ص ۴۰۲ و ج ۲ ص ۶۲۰

(۲) کشف الظنون ج ۲ ص ۲۱۶ و زنبیل حاج معتمد الدوله فرهاد میرزا

چاپ طهران ص ۱۷۶

(۳) ج ۲ ص ۵۶۸ در کلمه موجز

(۴) معجم البلدان یا قوت چاپ مصر - ج ۳ - ص ۴۹۱ و ۴۹۲

وسلاست معنی وایجاز کلام و در ضمن بمبانی اسلام و انبیا و اولیا و حکما و عرفای بزرگ متعصب و متعلق . آثار وی آنچه بهمارسیده یا رأساً بزبان فارسی خود نوشته و یا اینکه ترجمه فارسی از آثار است که خود بزبان عرب پرداخته و بعد آنرا بفارسی درآورده است و یا ترجمه از رسائل متقدمین از حکماست که از زبان عرب ترجمه کرده است . باوجود احاطه کامل که براقوال و آرای حکمای پیشین داشته در آثار خویش استشهاد بگفتار ایشان نمیکند و حتی بآیات و اخبار جز در یکی دو رساله استناد نکرده است و تفسیر و تأویل قول پیشینیان را روا نمیدارد چنانکه خود در جواب سؤالاتی که منتخب الدین یا منتخب الدین هراسکانی از وی کرده مینویسد : « ... این ضعیف شروع نکند در تفسیر و تأویل قرآن و اخبار و نیز در سخن هیچ بزرگ از آدمیان برای آنکه سخنی که نه بزبان این ضعیف رفته بود و بزبان دیگری رانده باشند تفسیر آن گفتن کزاف شناسند و از عهده آن بیرون نشاید آمدن کاش که از عهده گفته خود بدر توانستی آمد ... » . در رسائل خورش اغلب اشعار فارسی خود را ثبت کرده و مثلاً در رساله الفید للمستفید ۷۴ بیت از اشعار او از رباعی و غزل و ابیات پراکنده و مثنوی باوزان مختلف ثبت آمده است .

از مطالعه آثار وی چیزی که بخوبی آشکار میشود احاطه کامل اوست در طبیعیات و بسیاری از اصول مسلم علم طبیعی را با بیانی بسیار روشن و درخور فهم همه کس و با عباراتی موجز ادا کرده است و یکی چند نکته از آنرا درین مورد ثبت میکنم : در رساله مدارج الکمال گوید : « اجسام ثقیل چون حرکت کنند

سوی بالا آن حرکت چندان که فزاید ضعیفتر همی شود و چون
 سوی نشیب حرکت کند اندک اندک قویتر همی گردد ... »
 در کتاب منهاج العین که در منطقست آفتاب را از جمله
 کواکب می‌شمارد و گوید: « ... هر که که آفتاب برآید دیگر ستاره‌ها
 پنهان شوند ... » .

در رساله راه انجام گویا فرماید: « ... از حرکت حرارت
 خیزد ... » .

در رساله زجر النفس ترجمه ینبوع الحیاة هر مسالیه را می‌گوید:
 « ... همه چیز بیش از یارۀ چیز بود ... » .

در رساله جاودان نامه فرماید: « نبات حیوان شود و
 حیوان انسان گردد ... » .

در رساله عرض نامه گوید: « ... از قوت حرکت گرمی
 زاید ... » .

و هم در آن رساله فرموده است: « ... هوا چون از
 جنبیدن طرفی مندفع گردد زحمت کند بر هوای دیگر که نزدیکش
 بود، از آرامجایش برانگیزد و از آن حرکت موجی در هوا حادث
 شود و باد خیزد و باد موج هواست ... » .

هم در این رساله در سبب ابر و باران و تگرگ و برف
 گفته است: « ... از انگیزته شدن دودها سوی بالا باد خیزد
 و از انگیزش بخارات سوی بالا ابر، که بخار چون بهوای سرد
 رسد کثیف گردد، باشد که کثافتش تا حدی بود که قطره‌ای گردد
 و بیاران باز پس آید، چون بخار گل که از گل تافته در کوره
 برخیزد و بانیق برآید و سرشک گردد و بقباله فرو چکد و اگر هوا

سردتر بود قطره های باران کثیف تر شوند و بیفserند و تگرگ شوند و اگر سردتر بود ابر را بقطره شدن نگذارد و هنوز بخار بود که افسرده شود و برف گردد و فرود آید...» .

اما از حیث صراحت لهجه وی نیز میتوان شواهد بسیار آورد و عجالة بیک شاهد که در رساله المفید للمستفید است قناعت میکنم (۱)، درین مقام جائی که پادشاهان را بچهار گروه بخش کرده است گوید: « طبقة چهارم آنانند که عدل ایشان شامل است هم بر رعیت و هم بر تن و هم بر جان خویش ، این کس سابق بالخیراتست و آن سلطانت که ظل الله اوست و ما درین عهد یافت چنین سلطانی از طبقة چهارم عظیم غریب و عجیب و نادر میدانیم... » و این اشاره درضمن عصر زندگی وی واحساسات او را نسبت به پادشاهان مغل که در ایران سلطنت میکردند اند معلوم میکند .

افضل الدین در میان علمای معاصر و خلف خویش مقامی عالی دارد و بعضی از بزرگان علمای ایران آراء وی را باتجلیل تمام ذکر کرده اند ، از آن جمله است قولی که خواجه نصیرالدین از وی در شرح اشارات آورده و پیش ازین ثبت افتاد ، این قول منقولست از کتاب منهاج المبین او در منطق که قیاس خلف را قیاس استثنائی دانسته و در آن باب گوید : « ... اکنون از جمله قیاسات قیاسیست استثنائی که یک مقدمه وی قیاسی اقترا نیست بتنها و آن مقدمه صغرای و است و شرطیست و مقدمه کبری حملیست و آن نقیض تالی مقدمه صغری بود و از وی نتیجه نقیض مقدم مقدمه صغری آید و بمجموع قیاس استثنائی باشد ، مثال اگر زید مینویسد و هر که

(۱) رجوع شود بصحیفه ۱۲ از چاپ طهران

که زید نویسد انگشت جنباند، پس زید انگشت همی جنباند [پس زید همی نویسد] وزید انگشت نمی جنباند، پس زید نمی نویسد...» نویسنده مقدمه دو رساله وی که در طهران چاپ شده از کتاب «اسرار انوار» تألیف ملا محسن فیض کاشانی در باب معرفت علم و جهل این جمله را آورده است که: «... وقد کان رأی جماعة من المتقدمین ومن برهن علیه من حکماء الاسلام ثقتهم و رئیسهم افضل الدین الکاشانی علیه الرحمه...» ولی مراد ازین کفنه فیض است در کتاب عین الیقین که با اسم الانوار والاسرار نیز نامیده شده و در آن کتاب در ضمن بحث علم و اتحاد عاقل و معقول گوید: «... ومن برهن علیه من حکماء الاسلام ثقتهم و رئیسهم افضل الدین القاسانی رحمه الله فانه استدل علیه بان الادراک لابد فیه من نیل المدرک لذات المدرک وذلك اما بخروجه من ذاته الى ان یصل الیه او بادخاله اياه فی ذاته وخروج الشئی من ذاته محال وکذا دخول الشئی فی ذات آخر الا ان یتجدد معه ویتصور بصورته...» (۱).

محمد بن علی المشتھر بابن خاتون العاملی در شرح اربعین بهائی در حدیث دوم بمناسبت مضمون حدیث مینویسد (۲): «... و محقق ربانی افضل الدین کاشانی نیز درین مقام این رباعی را دارد: گفتیم همه ملک حسن سرمایه تست خورشید فلک چو ذره در سایه تست گفتا غلطی زما نشان نتوان یافت ازما توهر آنچه دیده ای پایه تست

(۱) رجوع شود بنسخه عین الیقین که بضمیمه کتاب علم الیقین در طهران

بسال ۱۲۰۳ قمری چاپ شده - ص ۲۵۰

(۲) چاپ طهران ۱۲۷۰ در شرح حدیث دوم

فواید لغوی در آثار افضل الدین

چنانکه پیش ازین اشاره رفت رسائل افضل الدین همه بفارسی بسیار فصیح و رشیق و در نهایت جزالت و بلاغت نوشته شده و انشای او درنثر فارسی یکی از بهترین نمونه‌ها و حتی میتوان گفت بهترین آثار حکمای ایرانست و نثر فارسی او نه فقط بر تمام معاصرین و اقران وی رجحان دارد بلکه براغلب از متقدمین وی نیز مرجعست و بهیچوجه بیایه نثر فارسی زمان او نیست بلکه سیصد سال کهنه‌تر مینماید و پیداست که وی اصلاً متعمد بوده و همواره کوشیده است بسبک قدمای زبان فارسی بنویسد و ازین حیث نهایت استادی وی درین زبان معلوم میشود، گذشته از جمله بندی او که در اوج فصاحت زبان فارسیست و بهیچوجه اطناب ممل و ایجاز مغل و مرادفات بیهوده و کنایات و استعارات و اسجاع و مرصعات و تعقیدات و تکلفات لفظی و معنوی در آن نیست وی را ترکیبات و تلفیقات مخصوصیست که در نهایت شیوایی افتاده و واقعاً قابل تقلید و ضبطست و پیداست که نویسنده ای متصرف و مبدع بوده است و بعضی از آن ترکیبات و تلفیقات درین مقام آورده میشود:

در رساله المفید للمستفید در صحایف ۶۸ و ۶۹ « بدافتاد »

و « نیک افتاد » استعمال کرده است بمعنی بد آمد و نیک آمد یا به آمد.

در رساله عرض نامه « مستبرا » بمعنی مصدري و « مددیاب »

و « انجمن گاه » و « جدایگانه » و « خنده ناک » و « اندیشه گر » و « شکافته » بمعنی مشتق و « قرار جای » و « آرام جای » و « نشست

جای « و » رهگذر « بمعنی راه عبور و » ناگزیران « بمعنی ناگزیر آورده است .

در رساله جاودان نامه « نوکار » بمعنی تازه کار و « بخشیدن » بمعنی تقسیم کردن و « سوری » برای زبان سریانی و « علم فرهنگ » بجای علم اخلاق و « بی آغاز و بی انجام » برای ازل وابد و « مقصد اصلی و غایت کار » برای کمال مطلوب آورده است .

در رساله زجر النفس ترجمه ينبوع الحیوة « درهم شدگی » بمعنی غلظت و « باهم جستگی » بمعنی تراکم و « سست خرد » و « پیوست » بجای پیوسته و همواره و « دراز اندوه » و « هلاک جای » و « خنده گر » و « چه مایه دارد » بجای چه فرق دارد و « سست نیرو » و « با کسی بصاف بودن » بمعنی يك دل بودن و « غدرکار » بمعنی غدار و « دیده ور » بمعنی پاسبان و « اندهان » جمع انده آورده است .

در رساله ساز و پیرایه شاهان یرمایه « آموزاننده » و « فرمان گزار » و « فرمان پذیر » و « سرآمدن » بمعنی منتهی شدن و « شکافته » بمعنی مشتق و « دشخواریاب » و « دیریاب » و « بیرون از » بمعنی « بجز » و « نجومی » بمعنی منجم آورده است . در رساله راه انجام نامه « خواست » بمعنی اراده و « وجود بیرونی » بجای وجود خارجی و « ازباب » بمعنی از زمره و از مقوله آورده است .

در کتاب منهاج المبین « بفسرانیدن » بمعنی متعدی و « آموزانیدن » در همین مورد و کوه و راغ را مترادف و « پاسخ

گزار « و » ستبرا « بمعنی مصدری آورده است .
 در رساله مدارج الکمال « گنجنا » بمعنی گنجایش و
 اندیشه گر « و » آرام جای « و » چهارسوئی « بمعنی حالت
 سربعی و » عمل جای « و » انگشتی گر « و » خواهشگر « و
 » گداز « بمعنی ذوب در زرگری و » فرمان گزار « و » سخت
 کوش « و » شتاب آهنگ « و » بیرون از « بمعنی بجز و
 » خصومت انگیز « و » دشمن اندوز « و » آفت اندوز « و
 » تباهی جوی « و » زوال جوی « و » غذا جوی « و » مددیاب
 و » بناکار « بمعنی سازنده بنا و » آهن کار « و » چوب کار «
 و » بی سپاس « بمعنی ناشکر و » سرآمدن « بمعنی منتهی شدن
 و » تباهی پذیر « و » کنش پذیری « و » دانش جوی « و
 » کرده حال « و » نیرو شدن « بمعنی نیرو گرفتن و » مردم
 تمام « بمعنی انسان کامل آورده است .

در ترجمه رساله نفس ارسطو « بخشیدن » بمعنی تقسیم کردن
 و » از باب « بمعنی از زمره و از مقوله و » آسان یاب « و
 » گذر « بمعنی مجری و » پرک « مرادف پلك چشم و » جانوران
 سفل پوست « برای حیوانات مانند حلزون و غیره و » آب گوگرد «
 برای جوهر گوگرد و » جانوران جفت جوی « و » نایینازاد «
 برای کور مادرزاد و » لشکر دار « و » هلاک جای « و » دیده گاه «
 برای محل دیدبانی آورده است .

در مکاتیب خود « آرام جای « و » بی فرمانی « و
 » کوتاه اندیشه « و » بلند گوهر « و » دامگاه « و » تازان « از
 تاختن و » دروغ نمای « و » پاسدار « بمعنی مستحفظ و

« ارمان » بمعنی میل و « تیز تکی » و « دور تکی » و « کرانه
 کردن » بمعنی اجتناب کردن و « دراز کشیدن » بمعنی طول
 دادن و « خجستگی » در مقابل نجوست و « سرما زده » و
 « نفسانیان » در مقابل جسمانیان و « باز جستن » بمعنی فحص
 کردن و « جسم نگار » و « بهیمه طبع » و « سبع خوی » و
 « بقا شناس » و « وکناره گرفتن » بمعنی دوری کردن و « گزاف
 گوی » و « دراز شدن کنار » بمعنی پیش آمدن مشکل و « تیره
 دل » و « پوشیده بینش » و « در میان نهادن » بمعنی قسمت
 کردن و « جگر خود خوردن » بمعنی غصه بردن و « راه نشین »
 بمعنی بازاری و عوام و « تیره خاسته » و « شناخت » بحالت
 مصدری و « ناشایست » و « زیان کار » و « زیان داشتن » بمعنی
 ضرر بردن و « اندیشه گر » و « اندیشه گاری » و « تباهی پذیر »
 و « کارگر » بمعنی مؤثر و « دانش دوست » و « دانش جوی »
 و « کار پذیر » و « کارفرما » و « کار دان » و « دانش پذیر »
 و « آموزاننده » در حال متعدی و « برشمردن » بمعنی تعداد
 کردن و « دانش نخستین » بمعنی علم اول و « از سر گرفتن »
 بمعنی آغاز کردن و « سه گانه » و « دریافتن » بمعنی درك کردن
 و « نكوهیدن » بحالت مصدری و « کار کرد » بمعنی عمل و
 « سرآمدن » بمعنی منتهی شدن و « باز » بمعنی سوی و « باز
 طلبیدن » بمعنی جستجو کردن و « قیام نمودن » بمعنی در صدد
 برآمدن و « خواستن » بمعنی مراد و مقصود داشتن و « دریافته
 شدن » بمعنی درك کرده شدن و « یافت » بحالت مصدری و
 « گردانیدن » بمعنی تغییر دادن و « گردش » بمعنی تغییر و

« نکاریدن » بمعنی ثبت کردن و « پیدای بودن » بمعنی پایدار بودن و « بهم آوردن » بمعنی مخلوط کردن و « جاندار » بمعنی جانور و « فرو گذاشتن » بمعنی دریغ کردن و « کریز » بمعنی چاره و « بیشترین » در حالت تفضیل و « یوشیدکی » بمعنی خفا و « تیز نفوذ » و « غلط گاه » و « ناگزیران » بمعنی ناگزیر و « انجمن گاه » و « آرام جای » و « چهره کشای » و « مایه ور » و « دراز آهنگ » و « دراز گفتن » بمعنی اطاله کردن در کلام و « بدساز » بمعنی ناسازگار و « کارگزاری » بمعنی کار از پیش بردن و « بی آب » بمعنی بی آبرو و « بشکوه تر » و « به گزین » بمعنی نیک خواه و « بر سر انجمن » یعنی در ملاء عام و « حق گزاری » و « عبرت گیر » و « کوب » بمعنی کوفتگی و آسیب و « بی کار » بمعنی بیهوده و « کوفتگی » بمعنی کدورت خاطر و « هنجار کوفته » مرادف با راه سپرده آورده است .

در رساله مبادی موجودات « همچنانچه » بجای همچنانکه و « يك لون تر » بمعنی پررنگ تر و « نفسانیات » در مقابل جسمانیات و « هست » بمعنی موجود و « شایستگان » بمعنی قابلان و مستعدان و « دریافت » بمعنی ادراک و « نکاریده » بمعنی ثبت شده و « نگرش » از نگرستن و « پذیرا » بمعنی پذیرنده و « ناگزیران » بجای ناگزیر و « زبر » بمعنی برتر و « فروگشائی » بمعنی تجزیه کنی و « زبرین » بمعنی بالائی و « دریابد » بمعنی درك کنند و « بازجویند » بمعنی تفحص کنند و « پذیرای کنش » و « درستی » بمعنی صحت آورده است .

در ترجمه تفاحه ارسطو « پیاپان کشیدن » بمعنی پیاپان رسیدن و « چندی » بمعنی چند تن و « پیدا یافتن » بمعنی آشکار

دیدن و «درستی» بمعنی صحت و «بیرون از» بمعنی بجز و
 «رنجی برگیریم» بمعنی زحمت بخود دهیم و «آموزاننده» بحالت
 متعدی و «او را بسخن گفتن میار» بمعنی وادار مکن و «بس
 کردم» بمعنی اکتفا کردم و «درگذشت» بمعنی تلف شد و «ناسود
 مندی» و «شنوا» و «پیداگشت» بمعنی معلوم شد و «زیان
 کار» بمعنی زیان آور و «نگه داشت» بحالت مصدری و «بنیرو
 شود» بمعنی نیرو گیرد و «درست» بمعنی صحیح و «دلیر» بمعنی
 چیره و «درست داشتن» بمعنی تصحیح کردن و «گفت» بمعنی
 گفته و گفتار و قول و «میرانیدن» بحالت متعدی و «افزونی»
 بمعنی افراط و «بری تو رویم» بمعنی از تو پیروی کنیم و «بیای
 نماند» بمعنی پایدار نباشد و «پیشی» بمعنی سبقت و «کارزار
 جوی» و «فرهنگ دادن» بمعنی ادب کردن و «افسوس دارند»
 بمعنی افسوس خورند و «اندوهند» و «ناشاد» و «پناه جای»
 و «چراغ روشن تر را بنشانند» بمعنی خاموش کنند و «دانش نفس»
 بمعنی علم نفس و «پذیرا» بمعنی پذیرنده و «سر میگیرم» بمعنی
 آغاز میکنم و «بیاگاهان» بمعنی آگاهی ده و «نیرو یاب» و
 «بیهوده کاری» و «ناخوبی» و «زشت کاری» و «هواجوی»
 و «گذرنده» بمعنی گذران و «دست بر آز وخشم یافت» یعنی
 بر آز وخشم غالب آمد و «همسان» در مقابل مخالف و «میانه»
 بمعنی واسطه و «تپش» بجای طپش و «فروزش» و «خوب کاری»
 و «تباه کاری» و «درخردت نیفزاید» یعنی بچیزی افزون نشود
 و «زاید» بمعنی فراهم شود و «یوشش» بمعنی خفا و پوشیدگی
 و «راست کاری» و «کار گزار» بمعنی انجام دهنده کار و

« بلغرد » بمعنی خطا کنند و « اندازه » بمعنی حد و « کارها که بر تو میگذرد » یعنی ترا پیش میاید و « شمار » بمعنی عداد و « زشت کاری » و « آن مایه » بمعنی آن مقدار و « زمان میکند » بمعنی وقت میگذرد و « زیان دارد » بمعنی زیان میرساند و « شناخت » بحالت مصدري و « ناراستی » و « بخود شاد بودن » بمعنی خود خواهی و خود پسندی و « راه راست نبرد » بمعنی نسپرد و طی نکنند و « پرهیزیدن » و « پاداشت » بجای پاداش و « در سخن می یازد » بمعنی میل میکند و « فرا گذاشتن » بمعنی رها کردن و « بیای آرم » بمعنی یابرداری کنم و « دووجه بنه » یعنی بردو وجه قرار ده و « اقرار دادن » بمعنی اقرار کردن و « خوب کار » و « خوبکاری » و « مرا برین میداشت » یعنی وادار میکرد و « پیوست » بمعنی پیوسته و همواره و « برون از » بمعنی بجز و « زیان کردن » بمعنی زیان رسانیدن و « برون شد » بحالت مصدري و بمعنی مخرج و « ازش » بمعنی ازو و « تا نوبت خود بدارد در سخن » بمعنی بنوبت خود سخن بگوید و « خشک وتر » بمعنی بر و بحر و « نیرو نگیرد » بمعنی قوت نگیرد و « فرو گذاشتند » بمعنی رها کردند و « زیان دارد » بمعنی زیان رساند و « خرسند » بمعنی قانع و « بسامان ندارد » بمعنی مفید نبود و « ناسودمند » و « نیک » بمعنی بسیار و « هم چندان » بمعنی همچنان و « آب فسرده » بمعنی آب منجمد و « تیز بین » و « این سخن گذر یافت » یعنی این سخن تمام شد و « یازم » بمعنی میل کنم و « ناشایست » و « افزونی » بمعنی رجحان و « درگذشت » بمعنی چشم پوشید و « زیرین » بحالت صفت مطلق و « بچربد » بمعنی فزونی کند و « باز نمی گراید »

بمعنی برنمیگردد آورده است .

در ذکر این فواید لغوی از رسائل افضل الدین ابن اطناب را عمداً روا داشتیم تا خوانندگان به ملو مقام وی در زبان فارسی پی برند و در ضمن متوجه این نکته شوند که استادان زبان ما همه بنا بر قواعد زبان در مواقع ضرورت اشتقاق و ترکیب و تلفیق میکرده اند و هراس نداشته اند که تلفیقی یا اشتقاقی بیش ازیشان رایج نبوده باشد مخصوصاً درین زمان که هرروز بلفظی جدید برای مصداقی جدید حاجت می یابیم یکی از بهترین راهها برای اینکه بالفاظ بیگانه نیازمند نگردیم بيمودن این راه و پیروی کردن ازین استادست و با آنکه افضل الدین در جاودان نامه شکایت از « تنگی زبان دری » بنا برگفته خود میکند (در رسائل خود زبان دری را کراراً برای زبان فارسی آورده است) باز توانسته باهمین اصول اشتقاق و تلفیق بسیار مسائل دشوار حکمت و عرفان را در نهایت وضوح و رسائی ادا کند و بهیچوجه تکلف و دشواری در سراسر کلام او نیست .

شعر فارسی افضل الدین

گذشته از اشعاری که در رسائل خود بدان استهشاد کرده در کتب ادب بعضی اشعار فارسی بنام افضل الدین ثبت آمده و درین که شعر فارسی سروده است بهیچوجه شک نیست و چون شعر وی در نهایت روانی و دل انگیزی و حسن بیان و رقت معانی و طراوت گفتارست شهرت بسیار دارد مخصوصاً رباعیات او که قسم اعظم شعر وی را فراهم میسازد در هر عصری معروف بوده

است و اغلب از آنها در اذهان والسنه مردم هست و در کتب
بشهادت میآورند .

قدیم ترین مأخذی که برای اشعار فارسی افضل الدین
داریم مجموعه مونس الاحرار فی دقایق الاشعار تألیف محمد بن بدر
جاجر میست که در ماه رمضان ۷۴۲ از تدوین آن فارغ شده
است . درین مجموعه ۶ غزل باسم افضل الدین ثبت آمده که
چون تاکنون در جائی چاپ نشده هر شش غزل را درین مقام
می آورم :

عالم از شرح غمت افسانه ایست چشم از عکس رخت بتخانه ایست
بر امید زلف چون زنجیر تو ای بسا عاشق که چون دیوانه ایست
گفتم اورا این چه زلف و عارضت گفت هان فی الجملة درویشانه ایست
از بت آزر حکایت ها کنند بت خود اینست آن دگر افسانه ایست
از لبش يك نکته شکر یاره ایست و زخم او قطره ای پیمانه ایست
با فروغ آفتاب روی تو شمع گردون کمتر از پروانه ایست
نازنینا رخ چه پوشی تو زمن آخر این مسکین کم از بیکانه ایست ؟
دل نه جای تست لیکن چون کنم در جهانم خود همین ویرانه ایست
غزل دوم :

ای دوست خط مشکین برگرد آب منویس
بر آب خط مشکین نبود صواب منویس
صبر از دلی چه خواهی کز عشق تو خرابست
دانی که شرط نبود خط بر خراب منویس
بر بادمان چو دادی بر خاکمان میفکن
بر آتشم نشانیدی نامم بر آب منویس

دوشم نوشته بودی کز من امید برگیر
 نا کرده هیچ جرمی چندین عتاب منویس
 هر رقعہ کان بر تو ازخون دل نویسم
 آنرا مخوان که شاید آنرا جواب منویس
 وصلت بجان خریدن دل را چه قدر باشد
 هرچان برون جانست آن در حساب منویس
 من خود کیم که کوئی او هست عاشق من
 جز بنده گر نویسی ما را خطاب منویس

غزل سوم :

سرگشته وار بر تو گمان خطا برم بی آنکه هیچ راه بچون و چرا برم
 احوال جان و دل نتوانم بشرح گفت کماندر رخت بهر دو چه مایه بلا برم
 من رخت بینوائی تن در کجا نهم من جان زینهارى خود را کجا برم
 دانی که دردلى وجدانست دل ز تو لیکن بدل چگونه بتو ره فرا برم
 دل نیز گمشدست و ندانم کنون که من بیدل بنزد تو نبرم راه یا برم
 گویند راه بردی از آن بازده نشان آری دهم نشانی از آن لیک تا برم
 در جستتم همیشه که در جستجوی تو ره زی بقا اگر نبرم زی فنا برم
 من بی تو نیستم من و خود را نیابم ایچ کر بر زمین بدارم و کر بر هوا برم
 مگذار نزد خویشم اگر هیچ زین سپس من نام ما و من بصواب و خطا برم
 ما از کجا و من ز کجا ما و من توئی بیهوده چند نام من و ما و ما برم

غزل چهارم :

برخیز و مرا خمار بشکن و آن طرۀ مشکبار بشکن
 می همچو گل و خمار خارست گل را بمن آروخار بشکن
 در بدمستی بیک کمان کش بیشانی روزگار بشکن

يك تير روانه كن ز غمزه و ين حلقه نه حصار بشكن
 اندر صف رزمگاه عاشق صد قلب بيك سوار بشكن
 ناموس جمال ماه و خورشيد زان چهره آبدار بشكن
 چون عهد خودار تواني اين زلف هر روز هزار بار بشكن
 چون لعل تومي كند مرامست يس ساغر ميگسار بشكن
 از گوشه لب كه قفل دلهاست يك بوسه اش از كنار بشكن

غزل پنجم :

غاليه با عاج بر آميختي مورچه از ماه بر آويختي
 برگل سرخ اي صنم دلر با رغم دلم مشك سبه ريختي
 روز فروزنده بلای مرا با شب تاريك بر آميختي
 اشك و رخسار چو عقيق و زرست تا شبه از سيم در آويختي
 بادل من نرد جفا باختي بر سر من كرد بلا بيختي
 صبر من داشته بگريخته است تا دل من بردی و بگريختي

غزل ششم :

رنگ از گل رخسار تو كيرد گل خود روی
 مشك از سر زلفين تو در يوزه كند بوی
 شمشاد ز قدت بغم اي سرو دلارای
 خورشيد ز رویت دژم اي ماه سخنگوی
 از شرم قدت سرو فرو مانده بيك جای
 وز رشك رخت ماه فتاده بتكاپوی
 با من بوفاهيچ نگشته دل تو رام
 با انده هجران تو كرده دل من خوی

ناید سخنم در دل تو ز آنکه بگفتار
 نتوان سندن قلعه‌ای از آهن و از روی
 ز آنست گیل و زرگس رخسار تو سیراب
 کز دیده روان کردم بر چهره دو صدجوی
 تا بو که سزاوار شوی دیدن او را
 ای دیده تو خود را بهزار آب همی شوی
 ای دل چه شوی تنگ چو در تست نشستن
 خواهی که ورا یابی در خویشتنش جوی
 این بیت نیز در بعضی مجموعها باسم افضل الدین آمده است :
 ما بدانیم که ماندیم درین عالم دون
 ورنه نیکان همه زین عالم فانی رفتند
 اما از قطعات و غزلیات خود بجز آنچه در رساله المفید للمستفید
 چاپ شده است نیز چند بیت دیگر در سایر رسایل خود آورده
 از آن جمله است این قطعه که در یکی از مکاتیب خود درج کرده :
 مانند قیمت و قدری حیوة دنی را مباش خیره و برساز کار عقبی را
 مجوی مسکن و آرام درسرای فنا که دار دنیا شایسته نیست سکنی را
 بقا بعالم عقل و فنا بعالم حس بقا نخواستی و خواهی فنا چه معنی را
 و این غزل که در مکتوب دیگری آورده است :
 بگسلم از تو بر که پیوندم از تو گز بگسلم بخود خندم
 بخت بیدار یاور من شد ناگهان زی در تو افکندم
 بندها بود بر من اکنون شد دیدن تو کلید هر بندم
 کان اگر کندمی نیافتمی ز آن ترا یافتم که جان کندم
 کی خبر داشتم ز خود بی تو که چیم یا چگونه یا چندم

آگه اکنون شدم ز خود که مرا	جاودان با تو بود ییوندم
لاغرو مرده بود می اکنون	یال و بازو بجان بیاکندم
بی تو از تن چه کیسه بردوزم	یازجان من چه طرف بر بندم
بی تو با ملک جم نه خشنودم	با تو باشم بهیچ خرسندم
دور کردم زجان و تن شاید	دور باد از تو دور نپسندم

اما رباعیات افضل الدین که اغلب آنها معروف و درازدهان مردم نقش بسته و در کتب مختلف استشهاد یا نقل کرده اند ، در کتابخانه مدرسه ناصری طهران کتابیست بنمره ۲۶۷۵ بقطع وزیری ، بخط نسخ تعلیق و برکاغذ زرد ، دارای جدول زرین ، عناوین بسرخی نوشته ، جلد نقاشی روغن دار و شامل دو رساله از رسائل افضل الدین : عرض نامه و جاودان نامه و در آخر نسخه عرض نامه تاریخ ۱۲۵۹ گذاشته شده و پس ازین دو رساله مجموعه ای بالنسبه کامل از رباعیات افضل الدین هست در بیست و شش ورق و هر ورق شامل هشت رباعی و مجموعاً ۲۰۱ رباعی در آن مجموعه ثبتست و در آخر آن کاتب چنین رقم کرده : کتبه الفقیر الحقیر الخاطی محمد باقر بن محمد علی الحسنی الحسینی فی شهر جمادی الاولی من شهر سنه ۱۲۵۹ ، محرر ابن اوراق پس از مقابله آن نسخه با نسخه دیگری که در کتابخانه سلطنتی طهران شامل ۱۹۵ رباعیست و نسخه کتابخانه مجلس بنمره ۵۵۰۱ که در شعبان ۱۳۱۹ نوشته اند و شامل ۳۱۰ رباعی است بارباعیاتی که چه در رسائل افضل الدین ثبت آمده و چه در کتب بنام وی نوشته اند و افزودن رباعیاتی که در بعضی سفینه ها یافته ام مجموعه ای گرد آورده ام شامل ۴۸۲ رباعی ولی از سه رباعی آن بیش از یک

بیت بدست نیامد : یکی این رباعیست که در یکی از مکاتیب خویش آورده :

از مادر ایام درین تیره مغاک هر بچه که زادنام کردند دریغ

و دیگر این رباعی که در مکتوب دیگر ثبت کرده :

چون از همه کارها تو واپردازی آئی وز عشق بازئی برسازی

و سوم این رباعی که در نسخه کتابخانه مجلس تنها بیت اول

آن ثبت شده :

تا در طلب جام همایون جهمیم سر گشته مفردان صاحب قدمیم

از جمله آن رباعیات شش رباعیست که در رساله المفید للمستفید

آمده است ، در رباعیات خود نه جا تخلص بنام خویش کرده و

لقب خویش را در شعر « افضل » آورده است بدین قرار :

افضل دیدی که هر چه دیدی هیچست هر چیز که گفتی و شنیدی هیچست

سر تا سر آفاق دویدی هیچست و آن نیز که در کنج خزیدی هیچست

و نیز فرماید :

افضل چو ز علم و فضل آگاه علیست در مسند عرفان ازل شاه علیست

از بعد نبی امام خلق دو جهان بالله علیست ثم بالله علیست

هم گوید :

افضل گله گو نشد نکوشد که نشد لب بیهوده جو نشد نکوشد که نشد

منت کش چرخ می شدی آخر کار کار تو نکو نشد نکوشد که نشد

و هم فرماید :

دل از من بیچاره امان می طلبد پیوسته شراب لاله سان می طلبد

افضل تو مخور غم جهان و غم او ناگاه اجل آمده جان می طلبد

و هم گوید :

افضل که زدید ها نهان خواهد شد در دیده اهل دل عیان خواهد شد
گویند که کدخدای این خانه برفت چون کد برود چه ماند آن خواهد شد
نیز گفته است :

افضل چه نشسته ای که یاران رفتند ماندی تو پیاده و سواران رفتند
در باغ نماند غیر زاغ و زغنی سیمین بدنان سمن عذاران رفتند
هم فرموده است :

از فضل چه حاصل است جز جان خوردن
افسوس افضل که فضل نتوان خوردن
نان پاره چو در دست سگان افتاده است
مشکل بود از دست سگان نان خوردن

و هم گوید :

افضل در دل می زنی آخر دل کو عمریست که راه میروی منزل کو
شرمت بادا ز خلوت و خلوتیان هفتاد و دوچله داشتی حاصل کو
و نیز فرماید :

افضل تو بهر خیال مغرور مشو پروانه صفت کشته هر نور مشو
از خود نیست گر ز خود دور شوی نزدیک خود آی و از خدا دور مشو
از این ۴۸۲ رباعی يك عده کثیر حتی در نسخه های قدیم
رباعیات عمر خیام که شاید بعضی آنها را معتبر فرض کنند باسم عمر
خیام آمده و اتفاقاً از بهترین رباعیات است که باسم عمر خیام معروف
شده ولی چون در صحت ماخذ تردیدی نیست باید این رباعیات
را از افضل الدین دانست و نه از عمر خیام و البته این مقام
کنجایش ذکر آن را ندارد و در جای خود اشاره کرده ام . بعضی

دیگر ازین رباعیات افضل‌الدین باسم امام ابوسعید ابوالخیر عارف مشهور در کتب و اذهان معروف گشته است و آنها البته خطاست. رباعیات افضل‌الدین اغلب در مضامین عالی عارفانه و سیر و سلوک و اخلاق و تکوین و آنها بر مشرب تصوفست و اکثریت آنها در تجرد و توحید و قطع علایق و وارستگی از مادیات و ناپایداری جهانست و بیشتر رباعیات معروف او آن رباعیاتست که در توحید بمذاق عرفا سروده است و بهمین جهتست که بعضی از آنها را بابوسعید ابوالخیر و عرفای دیگر نسبت داده اند. در بعضی از این رباعیات آثار تشیع آشکارست.

در کتابخانه موزه بریطانیه British Museum در لندن مجموعه ای از رباعیات افضل‌الدین هست (۱) که رباعی اول آن اینست :

یارب چو برآرنده حاجات توئی هم قاضی کافه مهمات توئی
نسخه دیگر در کتابخانه بادلین Bodelian Library در شهر اکسفرد Oxford از بلاد انگلستان موجودست (۲) که تاریخ ماه صفر سال ۸۶۵ دارد و آغاز آن این رباعیست :

ای نام تو سردفتر اسرار وجود نقش صفت بر در و دیوار وجود

(1) Charles Rieu - Catalogue of the Persian Manuscripts in the British Museum- V. II. London 1881 p. 739

(2) Hermann Ethé - Catalogue of the Persian Manuscripts in the Bodleian Library-Oxford 1889 p. 551-552

مؤلف عرفات العاشقین مینویسد که از وی جز رباعی ندیده
و مجموعه ای از رباعیات او شامل نزدیک پانصد رباعی دیده است .
رساله « المفید للمستفید »

این رساله که در طهران در سال گذشته چاپ شده است
یکی از بهترین رسائل افضل الدین بشمارست ، حاج خلیفه درکشف
الظنون (۱) ذکر می از آن آورده منتهی اسم آنرا « المفید
المستفید » ضبط کرده و نامی از مؤلف آن نبرده است و فقط
در باب آن مینویسد : « فی فروع الحنفیه » و این نیز نادرستست
مگر اینکه کتابی دیگر باشد ولی در اسم این رساله تردیدی
نیست زیرا که در متن کتاب (۲) وجه تسمیه آن آمده است .
این چاپ از روی نسخه ای که در کتابخانه سلطنتی ایران موجود است
فراهم آمده و تاجائی که نویسنده این سطور اطلاع دارد در کتابخانه
های دیگر نسخه آن نیست و یکی چند نسخه که در طهران در
کتابخانه آقای حاج سید نصرالله و نزد آقای میرزا مجتبی مینوی و نزد
محرر این سطور پیش از طبع این کتاب موجود بود همه از روی
آن نسخه کتابخانه سلطنتی برداشته شده است .

رساله « ساز و پیرایه شاهان پرمایه »

این رساله در طهران در مطبعه خورشید بچاپ سربی انتشار
یافته ، فقط در آن بعضی اغلاط که ناشی از خطای کاتبست دیده
می شود و آن چاپ از روی نسخه ایست که در دهلی شاه جهان

(۱) چاپ استانبول - ج ۲ - ص ۴۹۱

(۲) ص ۳

آباد هندوستان در ماه رمضان ۱۰۷۷ نسخه برداشته اند ولی در چاپ طهران عنوان آنرا بخطا « پیرایه شاهان » نهاده اند. ازین رساله نسخه ای در کتابخانه بادلین (۱) و دو نسخه در کتابخانه مجلس شورای ملی ایران (۲) و نسخه ای نزد آقای حاج سید نصرالله و آقای مینوی و محرر این سطور موجود است و موافق عرفات العاشقین آنرا جزو آثار افضل الدین شمرده.

کتاب « منهاج المبین » در منطق

این کتاب ازاجله مولفات افضل الدین کاشانیست و نه تنها در زبان فارسی بی نظیرست و کسی چنین کتابی در منطق ننوشته بلکه در میان کتبی که در منطق تالیف کرده اند از حیث روانی انشاء و زود فهمی مطالب و حسن سلیقه در تالیف و شواهد بسیار روشن در مقام اولست و کسانی که کتب منطق را مطالعه کرده و باین کتاب بر خورده اند بدین دعوی گواهی می دهند. عنوان این کتاب در بعضی نسخ نیست و بهمین جهت « منهاج المبین » را بعضی نام کتاب دیگری فرض کرده اند ولی در نسخه ای که نزد محرر این سطور هست و در نسخه ای که در کتابخانه انجمن آسیائی بنگاله موجودست عنوان کتاب صریحاً همینست و افضل الدین خود در رساله « راه انجام نامه » سه جا مطلبی را بکتاب منهاج المبین تالیف خود اشاره میکند که در متون موجود میتوان یافت و شکی نمی ماند که منهاج المبین نام همین کتاب اوست. ازین کتاب يك

(1) Ethé. Opusc. cit. p. 885-886

(۲) در مجموعه نمرة ۶۷۷۵ که در تاریخ ۱۰۸۶ نوشته شده و در مجموعه نمرة

۶۹۴۱ که در سال ۱۲۹۰ نسخه کرده اند.

نسخه در کتابخانه انجمن آسیائی بنگاله (۱) و نسخه ای نزد آقای حاج سید نصرالله و آقای مینوی و محرر این اوراق موجودست و در نسخه اخیر در پایان آن نوشته شده است: « تمت ترجمة منهاج المبين لاصابة اليقين » ولی از متن عربی این کتاب اثری نیست و ظاهراً کاتب بخطا رفته است.

رساله «مدارج الکمال»

از این رساله حاج خلیفه در کشف الظنون ذکر کرده (۲) و در باب آن می نویسد: «مدارج الکمال الی معارج الوصال لافضل الدین محمد الکاشی ذکر فیہ انه ساله جماعة من الاخوان وصیة جامعة لخير الدین فکتبه ورتبه علی ثمانية ابواب». درین رساله در باب اسم و وجه تسمیة آن چنین مسطور است: « و لقب این نامه از آن مدارج کمال کرده ایم که این مراتب و درجات درو پیدا شدند... » در تمام نسخ موجود نیز نام این رساله مدارج الکمالست و جمله « الی معارج الوصال » فقط در کشف الظنون دیده می شود. ازین کتاب مولف خود در رساله عرض نامه دوجا ذکر کرده است و نیز در مکاتیب خود از آن نام برده، مولف تذکره هفت اقلیم و مولف ریاض العارفین هر دو آنرا جزو آثار افضل الدین شمرده اند. ازین رساله نسخه ای در کتابخانه آصفیه دکن موجودست (۳) که در

(1) Ivanow Opusc. cit. p. 366

(۲) ج ۲ - ص ۴۰۹

(۳) فهرست کتب فارسی و عربی وارد و مخزونه کتب خانه آصفیه سرکار عالی

حیدر آباد دکن ۱۳۳۲ - ج ۱ - ص ۴۷۴

سال ۱۲۵۰ نوشته شده و نیز نسخه ای در کتابخانه موزه بریتانیا (۱) و در کتابخانه مجلس شورای ملی ایران (۲) و در کتابخانه مدرسه ناصری و در کتابخانه انجمن آسیائی بنگاله (۳) و کتابخانه دیوان هند India Office در لندن (۴) و نزد آقای حاج سید نصرالله و آقای مینوی و محرر این سطور فراهمست. مولفین فهرستهای کتب موزه بریتانیه و انجمن آسیائی بنگاله در باب این رساله می نویسند که بنا بر گفته مولف این رساله ترجمه از کتابیست که بهمین نام بزبان عرب نوشته است و خود آنرا بفارسی ترجمه کرده و شاید اشاره مولف کشف الظنون هم بمتن عربی این رساله باشد و اسم آن در اصل عربی «مدارج الکمال الی معارج الوصال» است ولی در نسخه ای که نزد محرر این سطور هست چنین ذکری نیافتم.

رساله «عرض نامه»

مولفین هفت اقلیم و ریاض العارفین این رساله را از آثار افضل الدین شمرده اند و مولف عرفات العاشقین با اسم «عرضیه» ثبت کرده. خود در آن ذکری از کتاب مدارج الکمال خویش کرده و در تسمیه آن می نویسد: «این نامه را بنام عرض نامه خواندیم». ازین رساله نسخه ای در کتابخانه مجلس شورای ملی ایران (۵)

(1) Rieu. Opusc. cit. p. 830

(۲) در مجموعه نمره ۶۷۷۵

(3) Ivanow. Opusc. cit. p. 290

(4) Hermann Ethé - Catalogue of the Persian Manuscripts in the Library of the India Office V. I. Oxford 1903-Nos 1921,2 - 1922,14

(۵) در مجموعه نمره ۶۷۷۵

و کتابخانه مدرسه ناصری (۱) و کتابخانه انجمن آسیائی بنگاله با اسم « رساله عرض » و در یکی از اوراق کتاب بخط « مدارج الکمال » (۲) و در کتابخانه دیوان هند در لندن (۳) و نزد آقای حاج سید نصرالله و آقای مینوی و محرر این اوراق موجودست. ازین رساله دو روایت بدستست و ازینجا معلوم می شود که افضل الدین پس از تالیف در آن دست برده و تصرفاتی کرده و این دو روایت از آنجاست.

رساله « جاودان نامه »

مؤلف کشف الظنون در باب این رساله مینویسد (۴) :
 « جاودان نامه فارسی مختصر فی التصوف لافضل الدین محمد الکاشی رتبه علی اربعة ابواب کلها فی احوال السلوک و حقایق امور الصوفیه ». مؤلفین هفت اقلیم و ریاض العارفین نیز آنرا جزو آثار افضل الدین شمرده اند. ازین رساله نسخه ای در کتابخانه موزه بریطانیه (۵) و کتابخانه مجلس شورای ملی ایران (۶) و کتابخانه مدرسه ناصری (۷) و دو نسخه در کتابخانه انجمن آسیائی بنگاله (۸) و نسخه ای در

(۱) در مجموعه نمره ۲۶۷۵

(۲) Ivanow. Opus. cit. p. 291

(۳) H. Ethé. Opusc. cita. Nos 1812, 2-1921, 13

(۴) ج ۱ - ص ۳۸۸

(۵) Rieu. Opus. cit. p. 831

(۶) در مجموعه نمره ۶۹۴۱

(۷) در مجموعه نمره ۲۶۷۵

(۸) Wladimir Ivanow. Concise descriptive catalogue of the Persian manuscripts in the Collec-

کتابخانه دیوان هند (۱) و نسخه ای نزد آقای حاج سید نصرالله و آقای مینوی و مسود این اوراق موجود است. این رساله یکی از بهترین و معروف ترین رسائل افضل الدینست و مخصوصاً برای کسانی که خواستار آثار عرفای بزرگ ایران و آگاهی از افکار ایشان می باشند این رساله مستلزم فوایدیست که در کتب دیگر نتوان یافت. در آخر نسخه ای که در کتابخانه مجلس شورای ملی ایران ضبطست این عبارات نوشته شده: « لا حد من الاولیاء فی مدح جاودان نامه :

گر جان و دلت بجاودان نامه رسد بر جان ز دل تو جاودان نامه رسد
خود را زدرون بوی رسان ز آنکه برون چشمت بنگار کاغذ و خامه رسد
رساله « راه انجام نامه »

مؤلف فهرست کتابخانه انجمن آسیائی بنگاله می نویسد که این رساله بنام « آغاز و انجام » نیز خوانده می شود و مؤلف ریاض العارفین نیز رساله ای به همین اسم آغاز و انجام در جزو آثار افضل الدین شمرده است. در بعضی نسخ نام این رساله بخطا « راه انجام گویا » ثبت شده ولی مؤلف خود در مکاتیب

(بقیه یادداشت صفحه پیش)

tions of the Asiatic Society of Bengal- First supplement-Calcutta 1927-p.89 and 88

(1) E. Denison Ross and E. Browne, Catalogue of two collections of Persian and Arabic Manuscripts preserved in the India Office Library-London 1902-p.154

خویش اسم آنرا « راه انجام نامه » آورده است . حاج خلیفه در کشف الظنون (۱) اسم این کتاب را « ره انجام نامه » ثبت کرده و هرچند در چاپ استانبول راه انجام نامه طبع شده ولی واضحست که در اصل ره انجام نامه بوده زیرا که پیش از آن از کتاب الرهض والوقص و پس از آن از کتاب الريح السائل نام می برد و مطابق ترتیب تهجی که همه جا در کشف الظنون رعایت شده می بایست قطعاً ره انجام نامه باشد . چون در صدر این رساله مؤلف گوید : « گروهی از یاران حقیقی و برادران دینی از من انشاء نامه ای خواستند که از خواندنش وفهم معانیستن آگه شوند از سه چیز از وجود خود . . . » بدین جهت بعضی نام این رساله را بخطا « انشاء نامه » ضبط کرده اند و نیز در صدر بعضی نسخ انشاء نامه ثبت شده و مؤلف تذکره هفت اقلیم هر دو اسم را جزو آثار افضل الدین آورده است ولی مؤلف ریاض-العارفین با اسم « ره انجام نامه » ضبط کرده و شاید پیروی از مؤلف کشف الظنون کرده باشد . درین رساله مؤلف سه جا ذکری از کتاب منهاج المبین تألیف خود می کند . ازین رساله نسخه ای در موزه بریطانیا (۲) و در کتابخانه بادلین (۳) و در

(۱) ج ۱ - ص ۵۸۸

(2) Rieu, opusc. cit. p. 830-31

(3) Hermann Ethé, Catalogue of Persian Manuscripts in the Bodleian Library, p. 885-886. E. Sachau and H. Ethé, Catalogue of the Persian, Turkish, Hindustani and Pushtu Manuscripts in the Bodleian Library, V. I. Oxford 1889, No 1445,3

کتابخانه مجلس شورای ملی ایران (۱) باشم انشاء نامه و در کتابخانه انجمن آسیائی بنگاله (۲) و نزد آقای حاج سید نصرالله و آقای مینوی و من بنده موجودست . در بعضی نسخ اسم این رساله « ره انجام نامه » ثبت شده است .

رساله « مبادی موجودات »

این رساله کوچکست که مؤلف خود در تسمیه آن گوید : « . . . اینست مجموع آنکه ما خواسته ایم که درین رساله باز رانیم از طریق تنبیه و تذکیر از مبادی موجودات نفسانی . . . » . ازین رساله نسخه ای در کتابخانه دیوان هند (۳) و در کتابخانه مجلس شورای ملی ایران (۴) و در کتابخانه بادلین بدون اسم (۵) و کتابخانه انجمن آسیائی بنگاله (۶) و نسخه ای نزد محرر این سطور موجودست . در نسخه کتابخانه مجلس اسم این رساله « پنج فصل مبادی موجودات » ثبت شده و در نسخه کتابخانه بادلین اسمی ندارد .

(۱) در مجموعه نمره ۶۷۷۵

(2) Wladimir Ivanow. Concise descriptive catalogue of the Persian Manuscripts in the Curzon Collection, Asiatic Society of Bengal - p. 290

(3) H - Ethé India Office No 1921, 4

(۴) در مجموعه نمره ۶۹۴۱

(5) Hermann Ethé. Bodleian. p. 885-886

E . Sachau and E. Ethé. opusc. cit. v. I. № 1445, 6

(6) Ivanow. First supplement p. 92

ترجمه رساله نفس ارسطو

افضل الدين سه رساله از رسائل حكماي يونان را از زبان عرب بفارسي ترجمه كرده است: رساله نفس ارسطو و رساله تفاحه ارسطو و رساله زجر النفس يا ينبوع الحيوه هر مس الهرامسه. ارسطو يا ارسطاطاليس يا ارسطوطاليس بقول حكماي مشرق حكيم معروف يوناني و يكي از سه نفر بزرگترين حكماي جهانست كه وي و سقراط و افلاطون مؤسس حكمت در نژاد انسان بوده اند و هنوز پس از هزاران سال اساس فلسفه بر آراي ايشان متكيست. اين حكيم كه اسم اصلي او در زبان يوناني آريستو طولس Aristoteles بوده و در زبانهاي اروپائي با اسم آريستت Aristote معروفست در ۳۸۴ پيش از ميلاد در مقدونيه ولادت يافت و در ۳۲۲ پيش از ميلاد رحلت كرد و آموزگار و دوست و مصاحب اسکندر مقدوني بود. مقدار كثيري كتب و رسائل معروف در منطق و سياست و تاريخ طبيعي و علوم طبيعي تأليف كرده است و هر چه دايره علم گشاده تر شود بعلوم مقام وي بيشتري ميبرند. معروف ترين مؤلفات او « تاريخ حيوانات » و « معاني و بيان » و « سياست » و « كائنات جو » است. بعضي از رسائل و كتب معروف او بتوسط مترجين او ايل تمدن اسلام بزبان عرب ترجمه شده و شهرت او در ميان حكماي اسلام كمتر از شهرت او در ميان علماي اروپا نيست. اين رساله كه افضل الدين از وي ترجمه كرده در زبان يوناني اسم آن « پري پسوخاس Peri psukhas » مي باشد يعني « در باب روح ». ترجمه عربي كه افضل الدين از آن بفارسي نقل كرده بدستست و نسخه اي از آن در كتابخانه انجمن

آسیائی بنگاله (۱) موجودست. اما از نسخ فارسی آن يك نسخه در کتابخانه انجمن آسیائی بنگاله (۱) و نسخه ای در کتابخانه بادین (۲) و نسخه ای نزد آقای حاج سید نصر الله و آقای مینوی و محرر این کلمات یافت میشود. ظاهراً نسخه ای از این ترجمه افضل الدین را مستشرق معروف معاصر انگلیسی پرفسر مارگلیوٹ Margoliouth در مجله جمعیت شرقیه انگلیس چاپ کرده است (۳).

ترجمه رساله «تفاحه» ارسطو

این رساله نیز از رسائل حکمای یونانست که افضل الدین از عربی بفارسی نقل کرده. مؤلف این رساله معلوم نیست و ظاهراً از کتیبتست که در قرون اول میلادی در اسکندریه بزبان سریانی نوشته اند و تقلیدست از رسائلی که افلاطون در مکالمات سقراط پرداخته و مخصوصاً برساله اقریطون که از معروف ترین رسائل افلاطونست (۴) شباهت تام دارد. نویسنده این رساله بتقلید از افلاطون که مجلس مکالمه ای بین سقراط و شاگردان او فراهم میآورد و عقاید سقراط و طرز استدلال و استنتاج او را بدین وسیله معلوم میسازد مجلسی از ارسطو و مصاحبین و شاگردان او فرض کرده است که ارسطو در دم مرگ سببی بدست دارد

(۱) Ivanow - First Supplement p. 88

(۲) H. Ethé. Opus. cit. p. 865

(۳) نقل از مقدمه کتاب علم الاخلاق الی نيقوماخوس ارسطو ترجمه احمد

لطفی السید - چاپ مصر - جزء اول ۱۳۴۳ - ص ۵۵ از تصدیر

(۴) حکمت سقراط بقلم افلاطون - ترجمه و نگارش آقای میرزا محمد علی

خان فروغی - طهران ۱۳۰۵ شمسی - ص ۶۹ - ۱۸۰

و در این باب افضل الدین چنین مینویسد : « ... چون دانای یونان حکیم ارسطاطالیس را عمر پیاپی کشید از شاگردان وی چندی بروی حاضر بودند ... ارسطو گفت من رای طیب را بگذاشتم و از ادویه بیوی سببی بس کردم ... » و در پایان این رساله گوید : « ... چون سخن حکیم دانا ارسطاطالیس بدینجا رسید روانش بیطاعت شد و دستش بلرزید و سبب از دستش بیفتاد و حکما جمله برخاستند و بنزدیک وی شدند و سر و چشم وی پیوسیدند و بروی ثنا گفتند ، ارسطو دست اقریطون بگرفت و بروی خود نهاد و گفت روان را سپردم بپذیرای روان حکما و خاموش گشت و درگذشت ... » وجه تسمیه این رساله به « تفاحه » ازین مورد معلوم میشود . در بعضی نسخه ها اسم این رساله « تفاحیه » است ولی ظاهراً اسم اول اصح مینماید . این رساله مکالمه ایست میان ارسطو و نه تن از شاگردان وی که هر یک سؤالی از وی میکنند و او جوابی میدهد و آن حاضرین بدین قرارند : سیمياس ، اقریطون ، زینون ، استافانس ، فراماس ، قندوس ، املیطوس ، دیوخس ، بلیناس ، و عیناً همان سبکیست که افلاطون در یک سلسله از رسائل خود که با اسم « مکالمات سقراطی » معروفست پیش گرفته و افضل الدین آن مکالمات را بکلمه « مناظره » تعبیر کرده است . موضوع این رساله فضیلت حکمت یا باصطلاح حکمای اروپا Praestantia philosophiae است و بسیار شبیهست بیکی از معروفترین کتب حکمت بزبان عبری که موسومست به « سفر هتفیه » Sefer Hatafyah و آنرا ابراهیم بن قزدای از عربی به عبری ترجمه کرده . این رساله نیز با بعضی اغلاط در طهران در مطبعه خورشید

از روی نسخه ای که در دهلی شاه جهان آباد در ماه رمضان ۱۰۷۷ نوشته شده است باسم « تفاحیه » چاپ شده و نسخه ای از آن در کتابخانه بادلین (۱) باسم « ترجمه مقاله ارسطاطالیس » و نسخه ای نزد آقای حاج سید نصرالله و آقای مینوی و محرر این کلمات موجود است .

رساله « زجر النفس » یا ترجمه ينبوع الحیوة

این رساله سوم از رسائل حکمای یونانست که افضل الدین از عربی ترجمه کرده و این رساله منسوبست بکسی که ویرا حکمای ایران و عرب باسم هرمس الهرامسه میشناسند و با ادریس پیامبر یکنفر میدانند ولی در میان حکمای اروپا باسم هرمس تریسمگستوس Hermes Trismegistus معروفست (یعنی هرمس سه بار بزرگ) و فی الحقیقه نامیست که یونانیان به « توط » Toth یکی از ارباب انواع مصریان قدیم داده اند و هنوز هویت تاریخی شخصی باین اسم معلوم نیست ولی در زمانهای قدیم همواره بعضی آراء و عقاید در حکمت بچنین کسی نسبت داده اند .

از زمانهای قدیم یک سلسله کتب باسم « کتب هرمسی » Livres hermétiques موجود است که مؤلف آنرا همان هرمس تریسمگستوس مینامند و باسم هرمس توط Hermès-Toth نیز معروفست و وی را مؤسس تصوف در مصر و اولین گوینده عقاید مقدس مصر قدیم میدانند . قبطیان این شخص را که در حق وی افسانههای بسیار روایت میکردند سه بار بزرگ میگفتند زیرا که

وی را هم پادشاه وهم مقنن وهم کاهن می پنداشتند و چهل و دو کتاب در علوم خفیه یا علوم باطن بوی نسبت میدادند. سپس علمای اسکندریه نیز بوجود وی قائل شدند و بعضی عقاید حکمت الهی قدیم را بوی منسوب کردند و کتابی پیرداختند با اسم رؤیای هرمس که در آن دواصل از حکمت الهی را بسط دادند و آن دواصل در میان متالین قدیم با اسم اصول « کلمة النور » Verbe-Lumière و « نارالاصل » Feu-Principe معروفست. از همان زمان اصولی در فلسفه پیدا شد با اسم « حکمت هرمسی » Philosophie hermétique که از همان کتب منسوب به هرمس یا بقول اروپائیان Mercure Trismégiste اقتباس کرده اند. مخصوصاً این شخص موهوم را بانی و مؤسس کیمیا میشماردند. امروز محقق شده است که آنچه در طب و کیمیا و تاریخ طبیعی و علوم دیگر نسبت بوی داده اند اساسی ندارد. قسمت فلسفی تعلیمات هرمس از چند حیث متکی بر عقاید قبطیانست و در زبان لاتین کتابی بعنوان « آسکلیپوس » Asclépius منسوب به « آپوله » Apulée شبیه بهمان رساله تفاحه که افضل الدین ترجمه کرده و بیس ازین ذکر آن رفت در بیان همین عقاید موجودست. درین زمان این رسائل را ناشی از تعلیمات مخفی کهنه منفیس و سائیس میدانند که مرکز تعلیمات مذهب قبطیان بود. درین تعلیمات اصل اول عبارتست از « واحد مطلق » که خدا باشد و فقط از راه معرفت میتوان بدان پی برد. تنها وجود حقیقی همانست. حیوتی که در عالم هست ناشی ازوست و همان وجود اوست. این همان عقیده ایست که در میان عرفای ایران در باب وجود و وحدت وجود و کلمة الله و انا الله و

غیره رایجست . عموماً در فلسفه هرمتی اساس حکمت افلاطون و پلوتن Plotin را میتوان یافت که آنرا با اصول تصوف قبطیان و اساطیر یونان بهم آمیخته اند و حتی بعضی عقاید قدیم یهود و نصرانیة در آن داخل کرده اند . قسمت علمی تعلیمات هرمتی علم کیمیا و تبدیل فلزات را بطلا تولید کرده است و منشأ علم کیمیا از آنجاست .

ظاهراً اصل این کتاب که افضل الدین ترجمه کرده و متکی بر همان فلسفه هرمتی است بزبان سریانی بوده و از آنجا به عربی آمده و از ترجمه عربی آن يك نسخه در کتابخانه مجلس شورای ملی ایران (۱) باسم « رسالة هرمتی الهرامسه » موجودست که نام مترجم آن معلوم نیست و بدین کلمات شروع میشود : « یا نفس استعمالی التصور والتمثيل فی سایر الاشياء الموجوده . . . » و نسخه دیگر در کتابخانه انجمن آسیائی بنگاله (۲) محفوظست باسم « نصایح هرمتی » و در صدر آن نوشته شده : « هذه رسالة یشتمل علی عدة فصول عن هرمتی الهرامسه وهو ادریس النبی . . . » در صدر ترجمه فارسی افضل الدین عنوان کتاب چنین آمده : « فصل اول از جمله سیزده فصل از سخنان هرمتی الهرامسه بنام ینوع الحیات در نصیحت و معاتبه نفس » و سراسر کتاب بشکل مناجات نامه عبدالله انصاری و عبارت از معاتبات و مخاطبات بنفس است و دارای جمله های مقطع که در صدر هر جمله ای خطاب « ای نفس » مکرر میشود و افضل الدین بعضی از جل آنرا در

(۱) در مجموعه نمره ۹۰۴ از صحیفه ۳۴۰ تا صحیفه ۳۴۹

(2) Ivanow - First Supplement p: 91-92

رسائل دیگر خود شاهد آورده است .

ازین رساله نسخه ای در کتابخانه مجلس شورای ملی ایران (۱) و در کتابخانه انجمن آسیائی بنگاله (۲) و دیوان هند (۳) و نسخه ای نزد آقای حاج سید نصرالله و آقای مینوی و محرر این حروف موجودست . در نسخه انجمن آسیائی بنگاله نام آن « ینبوع الحیات یا سیزده فصل هرمس » ثبت شده و در شرح حالی از افضل الدین در مجموعه ای از رسایل او که در کتابخانه انجمن آسیائی بنگاله است و بآن اشاره رفت « فصل هرمس » نام برده و در نسخه کتابخانه مجلس عنوان ندارد فقط در رأس آن ثبتست : « ترجمه فصل اول از جمله سیزده فصل از سخنان هرمس الهمامه » ، در نسخه آقای حاج سید نصرالله و آقای مینوی که از روی آن برداشته شده عنوان این رساله چنینست : « رسالة زجر النفس وهی ترجمه ینبوع الحیوة » ، در نسخه متعلق بمحرر این سطور « ینبوع الحیة حضرت ادریس » . مؤلف عرفات- العاشقین و ریاض العارفین نیز این رساله را جزو مؤلفات افضل- الدین شمرده اند و نام آنرا « ینبوع الحیات » ثبت کرده اند ، ظاهراً ینبوع الحیوة اسمیست که مترجم عربی آن بآن داده و افضل الدین ترجمه فارسی خود را « زجر النفس » نام نهاده است و چنانکه پیش از این گذشت در یکی از مکاتیب خود گوید : « ادریس علیه السلام گوید در فصول زجر النفس » . حاج خلیفه در

() در مجموعه نمره ۶۹۴۱

(2) Ivanow. Opusc. cit. First supplement- p.81

(3) Ethé. India Office v. I. No 1921 (14), 1922(16)

کشف الظنون (۱) دو کتاب با اسم ینبوع الحیوة نام می برد؛ اولی در تفسیر از ابی عبدالله بن ظفر بن محمد بن محمد الصقلی متوفی در ۵۶۷ در مجلدات و دوم بعنوان « ینبوع الحیة معرب حسام کاتی سبق ذکره » ولی در کشف الظنون ذکر می در جای دیگر ازین کتاب دوم نیافتم زیرا قطعاً کتاب اول همین کتاب مورد بحث مانیست و ممکنست از کتاب دوم درجائی بحث کرده باشد که از نظر محرر این سطور فوت شده است.

سؤال و جواب

محرر این سطور رانسخه رسالت دیگرست از افضل الدین که اساس آن بر جواب سوالاتیست که از او شده . سوالات را شخصی منتخب الدین یا منتجب الدین نام هراسکانی از وی کرده و ظاهراً این کس مدتی در مصاحبت یا شاگردی افضل الدین گذرانده است زیرا که در یکی از سوالات خود گوید : « ... روزی در خدمت مولانا سخنی می رفت بنده گفت که خلق جمله مامور نیست از انسان ، مولانا گفت نه و بعد از آن گفت همه چیز را مرجع بایکی خداست ... » و درین باب توضیحی از افضل الدین میخواهد . این رساله شامل یازده سوالست در حکمت که برهریکی از آنها افضل الدین جوابی نوشته : در صدر این نسخه چنین نوشته شده است : « سوالاتی که از جهان فضل و کمال خواجه افضل الدین کاشی کرده اند » و در خاتمت آن مسطورست : « ... این جوابها آخر سخن خواجه بود چون بجوار حق پیوست

از مرق بمنتخب‌الدین (یا منتجب‌الدین زیرا که در اصل نقطه ندارد) هراسگانی فرستادند که سائل بود، «ازینجا مسلمست که این رساله آخرین تألیف افضل‌الدینست. ازین رساله يك نسخه در کتابخانه بادلین (۱) موجودست و اوایل آن افتاده و فقط از آغاز سوآل هفتم که تقریباً اواسط مراسله است و همان سوآلیست که پیش ازین کلمات آغاز آنرا نقل کردم درین نسخه موجودست.

رساله «چهار عنوان»

رساله دیگری که از افضل‌الدین بدستست رساله ایست که نسخه ای از آن در موزه بریطانیا موجودست و در فهرست کتب فارسی کتابخانه مزبور (۲) در باب این رساله چنین آمده است: «چهار عنوان رساله در تصوف از بابا افضل کاشی، آغاز آن: الحمد لله رب الارباب و مسبب الاسباب... این رساله از کیمیای سعادت غزالی گرفته شده که در حدود ۵۰۰ آنرا نوشته است.» در کتابخانه مجلس (۳) در میان رسائل از آثار افضل‌الدین منتخبی از کیمیای سعادت هست که باید همین رساله چهار عنوان باشد و نسخه ای دیگر از آن در ضمن مجموعه ای در نزد محرر این سطور موجود است.

مکاتیب

از افضل‌الدین پنج مکتوب بزرگ مانده است که بعضی

(1) Hermann Ethé. Bodleian. p. 885-886

(2) Rieu, opusc. cit. v. II. p. 829

(۳) در مجموعه نمره ۶۷۷۵

از آنها اسم مخاطب را دارد و بعضی از آن معلوم نیست بکه نوشته شده، درین مکاتیب افضل‌الدین از رساله مدارج الکمال و رساله راه‌انجام نامه خود اسم می‌برد، درباب بعضی ازین مکاتیب که مخاطب آنها معلومست پیش ازین ذکر رفت و اینک فهرست مجملی از آن می‌آورم :

(۱) مکتوب خطاب بمجدالدین نام که پیش ازین ذکر از آن شد ، نسخه ای در کتابخانه بادلین (۱) و در کتابخانه مجلس شورای ملی ایران (۲) و نزد آقای حاج سید نصرالله و آقای مینوی و محرر این سطور از آن موجودست و در صدر نسخه بادلین مسطورست : « در جواب نوشته صاحب سعید مجدالدین عبدالله نوشته » .

(۲) مکتوبی که مخاطب آن معلوم نیست و بدین کلمات آغاز میشود : « دل عزیز و نفس شریف مستعد و آراسته نظر الهی و انوار متناهی باد . . . » . نسخه در کتابخانه مجلس شورای ملی (۲) و کتابخانه بادلین (۱) و نزد آقای حاج سید نصرالله و آقای مینوی و مسود این کلمات .

(۳) مکتوب خطاب بشمس الدین که پیش ازین ذکر آن رفت و بدین کلمات آغاز میشود : « کلماتی که از اقلام مبارک آن خلاصه اخیار عصر و نوباوه بستان خرد و نور دیده ارباب حقیقت شمس الدین ایده‌الله بروحه الکریم و اتاه من فضله العظیم برسید . . . » و پیداست که این مکتوب در جواب مکتوبیست که شمس الدین

(1) Hermann Ethé, Opus. cit. p. 885-886

(۲) در مجموعه نمره ۶۹۴۱

نام بوی نوشته است ، نسخه در کتابخانه مجلس شورای ملی (۱) و نزد مسود این حروف .

(۴) مکتوبی که مخاطب آن معلوم نیست و در صدر آن مینویسد : « مدد تائید الهی از کار و اندیشه مجذومی منفصل و منقطع مباد . . . » ، نسخه آن در کتابخانه انجمن آسیائی بنگاله (۲) و کتابخانه مجلس شورای ملی (۱) و نزد محرر این سطور موجود است

(۵) مکتوب دیگر خطاب بشمس الدین که آغاز آن اینست : « آثار آفرینی که از جانب مجلس اعلای صدری شمس الدین مجد الاسلامی بداعی مخلص رسید . . . » و ظاهرا این مکتوب هم خطاب بصاحب دیوان شمس الدین جوینی و در جواب مکتوبیست که بوی نوشته بود ، نسخه آن در کتابخانه مجلس شورای ملی (۱) هست .

تقریرات

جزاین مکاتیب سی و دو رساله کوچک نیز از افضل الدین باقیست که بعضی از آنها چند سطر یا یک یا دو صحیفه بیشتر نیست بهمین جهت آنها را رساله نتوان نامید و باید بنابر اصطلاح قدیم تقریر اصطلاح کرد و برخی دیگر تقریرات بزرگتریست شامل چند صحیفه و تمام این صحایف در مسائل حکمت و تصوف و سیر و سلوک و تکوین و اخلاقت و فهرست مجملی ازین تقریرات نیز

(۱) مجموعه نمره ۶۹۴۱

(2) Ivanow. Curzon collection p. 468

لازمست تادر جائی جمیع آثار معروف افضل الدین در دسترس خوانندگان محترم باشد و در موقع ضرورت بتوانند بدان رجوع کنند؛ (۱) تقریری که از آن نسخه ای در کتابخانه مجلس (۱) و نسخه ای نزد آقای حاج سید نصرالله و آقای مینوی و مسوداین کلمات موجودست. در نسخه کتابخانه مجلس این رساله باسم «رساله فی معرفة النفس» ثبت شده و آغاز آن چنینست: «چنین گوید امام سعید افضل الدین قدس الله روحه العزیز بعد از ستایش پروردگار و درود بر پیغمبر و اهل بیت و یاران او که هر مفلس و کم مایه که از مفلسی و کم مایگی خود رنجد . . .»، در نسخه ای که نزد محرر این حروفست چنین ثبت شده: «من افادات حکیم الهی افضل الدین الکاشی علیه الرحمه، گفتاری که در خواستند از برای شناختن که جوینده را از خواندن آن وقوف بود بر حقیقت خود و ایمنی دهد از نیستی و بطلان نفس مردم ببطلان حیوة تن، اما چنین گوید گوینده این سخنان مولانا افضل الملة والدین سلطان العرفا والحکماء محمد بن الحسن بن الحسین رضی الله بعد از ستایش پروردگار و درود بر پیغمبر و گزیده او و بر اهل و یاران و پیروانش که هر مفلس و کم مایه که از مفلسی و کم مایگی خود رنجد . . .»، در نسخه آقای حاج سید نصرالله که نسخه آقای مینوی از روی آنست چنین ثبت شده: «چنین گوید گوینده این سخنان افضل الدین کاشانی قدس الله تعالی روحه، بعد از ستایش کردگار که هر مفلس و کم مایه که از مفلسی و کم مایگی خود رنجد . . .»

(۲) تقریری که نسخه آن در کتابخانه مجلس شورای ملی (۱) و نزد آقای حاج سید نصرالله و آقای مینوی و محرر این سطور موجود است و بدین کلمات آغاز میشود: «موجودات یا جزویند یا کلمی...» و در نسخه کتابخانه مجلس در صدر آن نوشته شده: «کلام فی بقاء النفس والتذاذها بمعارفها الکلیه». (۳) رساله بیست و هشت کلمه فی نصیحة الاخوان که فقط در کتابخانه مجلس موجود است (۱) و بدین کلمات آغاز میشود: «ای جویندگان راه حکمت...»

(۴) تقریر دیگر که در کتابخانه مجلس هست (۱) و عنوان آن چنینست: «کلام فی ان النفس لا تتالم» و کلمات اول آن اینست: «بدان که خواهی اگر آگه شوی...» و در نسخه‌ای که نزد آقایان حاج سید نصرالله و مینوی و محرر این سطور موجود است عنوان آن چنین آمده: «در بیان جان نفس دراک بعد از مرک تن» و اول آن اینست: «بدان که چون خواهی که آگه شوی از حال نفس...»

(۵) تقریری که اسم ندارد و آغاز آن چنینست: «خجسته نام نخستین را که آغاز هر سخنست گوینده...» و نسخه آن در کتابخانه مجلس (۱) و کتابخانه بادلین (۲) و نزد محرر این سطور هست.

(۶) تقریر دیگر که در کتابخانه بادلین (۲) و نزد آقای حاج سید نصرالله و آقای مینوی و محرر این سطور موجود است

و ابتدای آن اینست : « بدان که نخست لفظی که معنی وی بر همه معانی عام بود لفظ چیز وهست . . . » و در صدر نسخه بادلین بعنوان « رساله در باب چیز وهست » نامیده شده .

(۷) تقریری در موسیقی که نسخه ای از آن در کتابخانه مجلس (۱) و نزد آقای حاج سید نصرالله و آقای مینوی و مسود این کلمات موجودست ، در رأس نسخه کتابخانه مجلس نوشته شده : « منه فی علم الموسیقی ، لحن ها آوازا بود بهم آورده . . . » و در دیگر نسخها : « این فصل از علم موسیقی از افضل الحكماء والماتالینست تغمده الله بغفرانه ، لحن ها آوازا بود بهم آورده . . . » (۸) تقریری که فقط در کتابخانه مجلس (۱) موجودست و در صدر آن نوشته شده . « فایده در تنهای اجسام و بیان من کلامه » و آغاز آن اینست : « باید دانست که کنار و نهایت هر چیز آنست که جدائی افکند . . . »

(۹) تقریری دیگر که آنهم در کتابخانه مجلس (۱) هست و در صدر آن این عنوان گذاشته شده : « فی تحقیق الدهر والزمان » و آغاز آن چنینست : « اولیت کارها بر دو گونه است . . . »

(۱۰) تقریری که آن نیز فقط در کتابخانه مجلس هست (۱) و در صدر آن نوشته شده « منه ایضاً » و اول آن اینست : « حکما گفته اند که طالب و مکتسب حکمت . . . »

(۱۱) تقریری در تعریف وجود که بهمین عنوان تنها در کتابخانه مجلس (۱) موجودست .

(۱۲) رساله سوال و جواب دیگر بجز آن سوال و جوابی که شرح داده شد و از آن مختصر ترست و سوال کننده معلوم نیست و آنهم تنها در کتابخانه مجلس هست (۱) و بدین کلمات شروع میشود : « سوال ، در وقت خواب چرا هیچ المی ... »

(۱۳) تقریری که نزد آقای حاج سید نصرالله و آقای مینوی و من بنده موجودست و اول آن چنینست : « پرسید پرسنده ای که مبدأ موجودات و غایت هستی ها را حقیقتی و ذاتی هست یا نه ... »

(۱۴) تقریر دیگر در نزد آقایان حاج سید نصرالله و مینوی و محرر این اوراق ؛ ابتدای آن این کلمات : « داننده و آگاه از عالم چنانکه هست ... »

(۱۵) تقریر دیگر نزد آقایان سابق الذکر و مسود این صحایف ، ابتدای آن : « و همچنین در معنی اختلاف نیست ... » و ظاهراً این چند کلمه از جائیست که پیش از آن چیزی قطع شده .

(۱۶) تقریر دیگر در نزد آقایان سابق الذکر و محرر این کلمات ، ابتدای آن : « جمله نفوس اعنی نفوس نباتی و نفوس حیوانی و نفوس مردم ... »

(۱۷) تقریر دیگر در نزد آقایان سابق الذکر و مسود این کلمات ، ابتدای آن : « برهان برینکه در چه رتبه یقین شود انسان را که از فنا ایمنست ... »

(۱۸) تقریری شامل چند سطر در نزد آقایان سابق الذکر و محرر این کلمات ؛ ابتدای آن : « سالک را سه چیز ضرورست ... »

(۱۹) تقریر دیگر نزد محرر این حروف ، ابتدای آن :
« تخم وجود آگاهیت و برش هم آگهی ... »

(۲۰) تقریری شامل چند سطر نزد آقایان سابق الذکر
و من بنده ، ابتدای آن : « افعال غیر و اعمال شر بعاقبت
توان دانست ... »

(۲۱) تقریری مناجات مانند نزد آقایان مزبور و محرر این
اوراق ابتدای آن : « خداوندا عظمت تو مانع شناخت تو
می شود ... »

(۲۲) تقریری دیگر نزد آقایان سابق الذکر و مسود این
کلمات ، ابتدای آن : « آدمی درکوشش از برای نجات جستنت ... »
(۲۳) تقریری شامل دو سطر که نزد محرر این کلمات است
و آن اینست : « شخص جزوی بحقیقت کلی وجود دارد و دانندۀ
معنی این کلمه نه شخص جزوی بود بلکه حقیقت کلیست دانندۀ این
و حکم کنندۀ بر صدق این گفتار ... »

(۲۴) تقریر دیگر نیز شامل چند سطر که نزد آقایان مزبور
و محرر این سطور هست ؛ ابتدای آن : « مردم دریایۀ عقل عملی
بر دو مرتبه اند ... »

(۲۵) تقریری نزد همان آقایان و محرر این کلمات ، ابتدای
آن : « چون خواهی که نامه نویسی درست شد که نامه نوشتن
در تو مصورست ... »

(۲۶) تقریری دیگر نزد آقایان مزبور و مبین این کلمات ،
ابتدای آن : « لفظ توحید را چون مترجم کنی باغت دری یک
کردن بود ... »

(۲۷) تقریری دیگر نزد محرر این کلام ، ابتدای آن :
« معانی معقول بذات خود قائمند . . . »

(۲۸) تقریری دیگر شامل چند سطر نزد آقایان سابق الذکر
و محرر این سطور ، ابتدای آن : « اجسام زنده از دو بیرون
نباشند . . . »

(۲۹) تقریری که هم شامل چند سطر و در نزد آقایان
سابق الذکر و مسود این کلمات موجودست : ابتدای آن : « بدان
که هیچ عقل جوهر نیست . . . »

(۳۰) تقریری نیز شامل چند سطر نزد آقایان مزبور و
محرر این کلام ، آغاز آن : « وجود یا آگه بود یا نه آگه . . . »
(۳۱) تقریری نیز شامل سطری چند در نزد آقایان
سابق الذکر و منشی این رقوم ، آغاز آن : « از سخنان خواجه
زین الدین در جواب نوشته مرحوم قاضی حنفی : هر محبوب که
بود در نفس محب باشد . . . » و معلوم نشد که خواجه زین الدین
و قاضی حنفی که درین سطور افضل الدین ازیشان اسم برده
است که بوده اند .

(۳۲) تقریری دیگر آن نیز در چند سطر که نزد آقایان
مزبور و مسود این اوراق هست ، آغاز آن : « از جمله صد و
پانزده مسئله که اسکندر از استاد خویش ارسطاطالیس پرسید . . . »

شرح فصوص الحکم

دیگری از آثار افضل الدین ظاهراً شرحیست فارسی بر
فصوص الحکم تألیف محیی الدین ابو عبدالله محمد بن علی معروف
بابن عربی و از استاد قدیم آقای میرزا ابراهیم قمی که از

دانشمندان این زمانست شنیدم که نسخه ای از آن در نزد مرحوم حاج میرزا نصیر رشتی در طهران بود که ایشان خود آنرا دیده‌اند ولی تاکنون ذکری ازین تالیف افضل‌الدین درجائی نیافته ام.

آیات الصنعه

دیگر از آثار افضل‌الدین تقریر کوچکی است به عربی باسم «آیات الصنعه فی الکشف عن مطالب الهیة سبعة» یا «آیات الابداع فی الصنعه» شامل هفت مسئله از حکمت که در مجموعه «جامع البدائع» در مصر بسال ۱۳۳۰ چاپ شده، منتهی در آن چاپ نسبت به افضل‌الدین را «موقی» بجای «مرقی» ثبت کرده‌اند، این تقریر مختصر شامل سه صحیفه از آن مجموعه (ص ۲۰۱ - ۲۰۴) است و عجاله تنها نمونه ایست که از آثار عربی او معروف شده است.

شاید بعضی رسایل و تقریرات دیگر هم بزبان عرب داشته باشد که نسخه آنها متداول و معروف نیست.



در ختام این سطور برای اینکه تا بتوانم نقصی درین کلمات باز نگذارم و برای آنکه خوانندگان اگر وقتی بخواهند رسائل افضل‌الدین را بشناسند و رساله ای از مؤلفات او را که نام و نشان ندارد بدرستی تمیز دهند جمله آغاز هر رساله را بجز رساله المفید للمستفید که سال گذشته چاپ شده است و بجز مکاتیب و رسائل کوچک و تقریرات که در جای خود ذکر کرده‌ام از روی معتبرترین نسخهایی که بدست بود درین مقام ثبت میکنم

تا کار تطبیق و تحقیق خوانندگان محترم آسان باشد :

ساز و پیرایه شاهان پرمایه : آغاز گفتار از نام آن گیریم که انجام هر گفتار و کردار بدو است . . .

منهاج المبین : سیاس و ستایش آنرا که بستودن سزااست و بر بخشودن و بخشیدن توانا و یادداشت . . .

مدارج الکمال : بنام خدائی که جزو خدای نیست ، آغاز هر چیز واو بی آغاز و انجام هر چیز واو بی انجام . . .

عرض نامه : خداوندا بفزونی جود و فروغ و جودت که جان بوی جويا شد و خرد بوی گویا ، گوئی مرا توش و توان شمار . . .

جاودان نامه : الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی سید المرسلین محمد وآله اجمعین ، بدان که این نامه ایست از مازی برادران . . .

راء انجام نامه : لله الحمد اهل الحمد و ولیه و منتها و بدیه حمدایوازی انعامه و احسانه و یظهر اکرامه و امتثانه و علی محمد نبیه الصلوة والسلام و علی آله واصحابه البررة والکرام ، چنین گوید محرر این رقوم و مقرر و مبین این معانی علوم . . .

مبادی موجودات : سیاس و آفرین و ستایش نگارنده جان را بخرد و پیاپی دارنده خرد را بخود . . .

ترجمه رساله نفس ارسطو : بنام ایزد بخشاینده بخشایشگر ، همگی آنچه دانای یونان ارسطاطالیس یاد کرده در کتاب نفس . . .

ترجمه رساله تفاحه : چنین گوید که چون دانای یونان حکیم ارسطاطالیس را عمر بیایان رسید . . .

زجر النفس یا ترجمه ینبوع الحیوة : الحمد لله رب العالمین والصلوة علی خیر خلقه محمد وآله الطیبین الطاهرین اجمعین ، فصل اول از جمله سیزده فصل از سخنان هرمس الهرامسه بنام ینبوع الحیوة در نصیحت و معاتبه نفس : ای نفس بنکار خود را و مانده شو بدان چیز هائی که بیارمت از معانی عقلی جاودانی . . .

سؤال و جواب : سوال ، آدمی چون از مادر وجود میآید طالع او میگیرند و برآن حساب هست و سعد و نحس و رنج و راحت برون میآورند . . .

چهار عنوان : الحمد لله رب الارباب و مسبب الاسباب . . .



این بود تاحدی که محرر این سطور را در ضمن تحقیق و تتبع از احوال و آثار خواجه افضل الدین محمد مرقی کاشانی دست داد که یکی از بزرگترین علمای ایران و خدمت گزاران زبان فارسیست و بیش از این چیزی نتوانست افزود امیدست که بخت یاری کند و باز چیزی دیگر بر آنچه درین سطور گنجیده است افزون کنم و اگر خوانندگان محترم را لغزشی درین سطور مشاهده افتد و یا چیزی افزون برین در گنجینه خاطر و یاد رکتابی باشد که بر مبین این معانی منت نهند و او را از راه کرم بیگاهانند و هووالولی الوفی و نعم المعین .

طهران آذرماه ۱۳۱۱

سعید نفیسی

کتاب دوم

رباعیات افضل الدین

۴۸۲ رباعی که ازین پس ثبت کرده آمده است از سه نسخه مجموعه رباعیات که پیش ازین شرح داده شده فراهم شده و بایست و هفت کتاب و سفینه دیگر که در آن رباعیاتی با اسم افضل - الدین ثبت کرده اند مقابله شده ، ازین مقدار ۸۳ رباعی را بعمر خیام نسبت میدهند ، ۳۱ رباعی بابو سعید ابوالخیر ، ۲۰ رباعی باوحدالدین کرمانی ، ۱۸ رباعی بجلال الدین بلخی ، ۱۰ رباعی بعبده الله انصاری ، ۷ رباعی بعطار ، ۴ رباعی بشاه سنجان خوافی ، ۳ رباعی باحمد غزالی و ۳ رباعی بسنائی ، بنصیرالدین طوسی و رودکی و مهستی گنجوی و قتالی خوارزمی و سعدالدین حدوی هر یک دو رباعی و بکمال الدین اسمعیل و عزیزالدین محمود کاشانی و نظامی گنجوی و شمس الدین کرمانی و امام محمد غزالی و مجدالدین بغدادی و فخرالدین رازی و مجدالدین همگر و شهاب الدین مقتول و اهلی شیرازی و مغربی تبریزی و سید حسن غزنوی و احمد بدیهی سجاوندی و سید علی همدانی و فخرالدین عراقی و حافظ شیرازی و زین الدین نسوی و شاه نعمه الله ولی و احمد جام ژنده ییل و یحیی نیشابوری و همتی بلخی و سجابی استرآبادی نیز هر کدام یک رباعی ، ولی اسناد این رباعیات بدیگران دلیل نیست که از افضل الدین کاشانی نباشد زیرا اغلب مأخذی که این رباعیات را بدیگران نسبت داده اند نامعتبرتر از کتبی است که در آنجا با اسم افضل - الدین ثبت شده ، و انگهی مادام که نسخه های معتبر قدیم بدست نیاید تشخیص آنکه این رباعیات از گفته کدام یک از شعرای ایرانست دشوار مینماید زیرا که اغلب ازین گویندگان مشرب تصوف داشته اند و بدین جهت گفتار ایشان بیکدیگر شباهت بسیار دارد ، عجالة این مجموعه شاید در تشخیص اینکه گوینده حقیقی بعضی از این رباعیات کبست اندکی یاری کند .

مآخذ رباعیات

(رقمی که در ذیل هر رباعی گذاشته شده اشاره بنسخه یا کتابیست که آن رباعی در آن ثبت شده بدین ترتیب :)

۱ — نسخه رباعیات افضل الدین متعلق بکتابخانه مدرسه

ناصری در طهران

۲ — سفینه شامل رباعیات که در قرن دهم گرد آمده .

۳ — سفینه اشعار متعلق باقای میرزا عباسخان اقبال که

در قرن دهم تدوین شده .

۴ — سفینه اشعار متعلق باقای ملک الشعراء بهار که

در قرن هفتم گرد آمده .

۵ — گلزار معرفت تألیف حسین آزاد - چاپ لیدن .

۶ — تذکره آشکده تألیف حاج لطفعلی بیگ آذربیکدلی

۷ — بحر الالکی - تألیف محمد مهدی بن داود تنکابنی -

طهران ۱۳۱۸

۸ — المفید للمستفید افضل الدین

۹ — نسخه جاودان نامه افضل الدین متعلق بکتابخانه

مجلس شورای ملی ایران .

۱۰ — مکاتیب افضل الدین .

۱۱ — تذکره هفت اقلیم تألیف امین احمد رازی .

۱۲ — مختار الجوامع - تألیف محمد حسین بن محمدعلی موسوی

جزایری شوشتری - بمبئی ۱۳۰۵ .

- ۱۳ — ریاض العارفین تألیف رضاقلی خان هدایت .
- ۱۴ — کشکول شیخ بهائی .
- ۱۵ — کتاب الخزائن تألیف حاج ملا احمد نراقی .
- ۱۶ — جنة الاخبار — تألیف محمد حسن بن محمد رحیم
لنجانی اصفهانی .
- ۱۷ — مجمع الفصحاء تألیف رضاقلیخان هدایت .
- ۱۸ — مشکول تألیف حاج بابا قزوینی - چاپ طهران ۱۳۰۰
- ۱۹ — قاموس الاعلام شمس الدین سامی
- ۲۰ — المعجم فی معاییر اشعار العجم تألیف شمس الدین
محمد بن قیس رازی .
- ۲۱ — نزهة القلوب حمدالله مستوفی چاپ بمبئی .
- ۲۲ — مرصاد العباد نجم الدین رازی .
- ۲۳ — شرح اربعین بهائی ابن خاتون .
- ۲۴ — نسخه رباعیات افضل الدین متعلق بکتابخانه سلطنتی
- ۲۵ — فرهنگ انجمن آرای ناصری تألیف رضاقلیخان هدایت
- ۲۶ — مجمع الفرس سروری .
- ۲۷ — فرهنگ رشیدی
- ۲۸ — خرابات - تألیف ضیاء پاشا - چاپ استانبول .
- ۲۹ — نسخه رباعیات افضل الدین متعلق بکتابخانه مجلس
- شورای ملی ایران .
- ۳۰ — تذکره عرفات العاشقین - تألیف تقی الدین محمد بن
سعدالدین احمد حسینی اوحدی دقاق بلخیانی اصفهانی .

۱

ای آنکه تو طالب خدائی بخود آ
 ازخود بطلب کز توجدا نیست جدا
 اول بخود آ چون بخود آئی بخود آ
 کماقرار نمائی بخدائی خدا
 ۱-۲۴-۲۹

۲

ای آنکه خبر نداری از عالم ما فارغ بنشین که خرمی ازغم ما
 ما همدل دلمدمه ماست که هست همدم دم ما دم دم دم دم ما
 ۱-۲۴-۲۹

۳

ای جان تو آئینه بینائی ما ای عقل تو گنجینه دانائی ما
 بینائی تو دلیل بینائی ما گویائی تو دلیل گویائی ما
 ۴-۸

۴

ای ذات تو بیرون ز همه چون و چرا
 زیرا که توئی راحم و رحمن همه را
 یارب تو در آن روز که اعمال همه
 یرسی ز کرم توشان یرسی همه را (۱)

۱

(۱) در قافیه مصرع دوم و چهارم تأملست و مصرع چهارم مغلوط مینماید

۵

ای سوخته از داغ جدائی ما را بنموده طریق بی وفائی ما را
چون عاقبت کار جدائی بودست ای کاش نبودی آشنائی ما را
۱-۲۴

۶

ای صاحب این مسئله راهنما میدان یقین که لامکانست خدا
خواهی که ترا کشف شود این معنی جان در بدنت بین کجا دارد جا
۱-۲۴

۷

باز آ باز آ هر آنچه هستی باز آ گر کافر و کبر و بت پرستی باز آ
این درگاه ما درگاه نومیدی نیست صد بار اگر توبه شکستی باز آ (۱)
۱-۲-۶-۷-۲۴-۲۸-۲۹-۳۰

۸

باطبع لطیف از ره لطف در آ باطبع کثیف از ره جور و جفا
درهیمه و گدل تاملی کن که قضا آنرا بتبر شکافت وین را بصبا
۲

۹

بت گفت بیت پرست کای عابد ما دانی ز چه روی گشته ای ساجد ما
بر ما بجمال خود تجلی کردست آن کس که ز تست ناظر و شاهد ما (۲)
۱-۲۴

(۱) منسوب بابو سعید ابوالخیر

(۲) منسوب بعمر خیام

۱۰

بی مایگی ارچه گشت سرمایه ما تابست نمود خلق را یایه ما
 آنجا که صفا و روشنی دارد کار خورشید شود چو ذره در سایه ما
 ۱-۲۴-۲۹

۱۱

تا بتوانی طعنه مزین مستان را
 از باده کشی توبه مده ایشان را
 تو غره بدان شوی که می می نخوری
 صد لقمه خوری که می غلامست آنرا (۱)
 ۱-۲۴

۱۲

خواهی بوصال شادمان دار مرا
 خواهی بفراق در امان دار مرا
 من هیچ نگویم که چه سان دار مرا
 ز آنسان که تو خواهی آن چنان دار مرا (۲)
 ۱-۲۴

۱۳

در کارکش این عقل بکار آمده را تاراست کند کار بهم بر شده را
 از نقش خیال بردلت بتکده ایست بشکن بت و کعبه ساز این بتکده را
 ۱-۹-۲۴-۲۹

(۱) منسوب به عمر خیام

(۲) منسوب به عمر خیام

۱۴

عیست عظیم برکشیدن خود را وز جمله خلق برگزیدن خود را
از مردمك دیده بیايد آموخت دیدن همه کس را و ندیدن خود را (۱)
۱-۲-۲۴

۱۵

گردولت و بخت یار بودی ما را در مسکن خود قرار بودی ما را
ورچرخ فلک بکام ما گردیدی در شهر کسان چه کار بودی ما را
۱-۲۴

۱۶

هم سر حقیقتی وهم کان سخا دارم سخنی ولی جوابش فرما
کویند خدا بود و دگر هیچ نبود چون هیچ نبود پس کجا بود خدا
۱-۲۴

۱۷

ای دل تودرین روز فراغت مطلب وز مردم این زمانه راحت مطلب
در صحبت خلق جز پریشانی نیست کنجی بنشین و جز قناعت مطلب
۱-۲۴

۱۸

ای دل تو ز هیچ یار یاری مطلب وز شاخ برهنه سایه داری مطلب
عزت ز قناعتست و خواری ز طمع با عزت خود بساز و خواری مطلب (۲)
۱-۲-۲۴-۲۹

(۱) منسوب به عبدالله انصاری

(۲) منسوب به اوحیدالدین کرمانی و عبدالله انصاری

۱۹

بر صفحه مینای فلک از زر ناب دیدم که خطی نوشته از روی صواب
کاندرفرج و نشاط و فیروزی و عیش جاوید نماناد خداوند تراب

۱-۲۴

۲۰

بی طاعت حق بهشت یزدان مطلب بی خاتم او ملک سلیمان مطلب
چون عاقبت کار اجل خواهد بود آزار دل هیچ مسلمان مطلب (۱)

۲۹

۲۱

آبی که بروزگار بندد کیمخت تو که پسرش نام نهی گاهی دخت
خانی شد و پندار درو رخت نهاد دیگی شد و امید درو دانی بخت

۱-۱۰-۲۴-۲۹-۳۰

۲۲

آرایش مرد عقل و فضل و هنرست باهت مرد سیم و زر مختصرست
دون دون باشد اگر همه تاجورست سگ سگ باشد اگر چه باطوق زرست

۱-۳-۲۴-۲۹

۲۳

آن دل که زمهر و کین ببرد کجاست و آن دیده که کفر و دین نور دید کجاست
و آن کس که ز آغاز و ز انجام وجود فارغ شد و جز یقین نورزید کجاست

۱-۲۴-۲۹

۲۴

آنها که زکار بد پشیمانی نیست با او اثری ز لطف یزدانی نیست
 غافل شدن و دل بجهان در بستن جز محض خری و عین نادانی نیست
 ۱-۲۴-۲۹

۲۵

آن کس که درون سینه رادل پنداشت گامی دوسه رفت و جمله حاصل پنداشت
 زهد و عمل و علم و تمنی و طلب این جمله رهندخواجه منزل پنداشت (۱)
 ۱-۲۵-۲۴-۲۹

۲۶

آن کس که سرت برید غمخوار تو اوست
 آنکو کلهت نهاد طرار تو اوست
 و آن کس که ترا بار دهد بار تو اوست
 و آن کس که ترا بی تو کنند یار تو اوست (۲)
 ۲۹

۲۷

آن کبست که آگام ز حس و خردست
 بزار ز کفر و دین و از نیک و بدست
 کارش نه چو عقل و نفس داد و ستدست
 آگام بدو عقل و خود آگه بخودست
 ۱۰

(۱) منسوب باوحدالدین کرمانی

(۲) منسوب بجلال الدین بلخی و سنائی

۲۸

اجزای بیاله ای که در هم پیوست
 بشکستن آن روا نمی دارد مست
 چندین سر و پای نازنین و برو دست
 از بهر چه ساخت وز برای چه شکست (۱)
 ۲۹

۲۹

احداث زمانه را چو پایانی نیست احوال جهانرا سرو سامانی نیست
 چندین غم بیهوده بخود راه مده کین مایه عمر نیز چندانی نیست
 ۱-۲۴-۲۹

۳۰

از تو بکه نالم که دگر داور نیست وز دست توهیج دست بالاتر نیست
 آنرا که تو رهبری کنی گم نشود آنرا که تو گم کنی کسش رهبر نیست
 ۱-۲۴

۳۱

از عالم کفر تا بدین يك نفست از منزل شرك تا یقین يك نفست
 این يك نفس عزیز را خوار مدار حاصل ز همه عمر همین يك نفست (۲)
 ۱-۲۴-۲۹

۳۲

از عرش خدا تا بثری ملك خداست در ملك خدا هر چه کند حکم رواست
 کس را نرسد که پرسد از حضرت حق کین حکم چگونه بود و آن حکم چراست
 ۲۹

(۱) منسوب به مر خیام و نصیرالدین طوسی

(۲) منسوب به مر خیام

۳۳

از عمر هر آنچه بهترین بود گذشت (۱) بگذشت چنانکه بگذرد باد بدشت
 تا من باشم غم دو روزه نخورم روزی که نیامدست و روزی که گذشت (۲)
 ۱-۲۴-۲۹

۳۴

از کفر باسلام برون صحرائیست مارا بمیان آن فضا سودائیست
 عارف چو بآن رسید سر را بنهاد نه کفر و نه اسلام نه آنجا جایست (۳)
 ۱-۲۴-۲۹

۳۵

افسوس درین زمانه یک همدم نیست و اسباب نشاط در بنی آدم نیست
 هر کس که درین زمانه او را غم نیست یا آدم نیست یا درین عالم نیست
 ۱-۲۴

۳۶

افضل چو ز علم و فضل آگاه علیست در مسند عرفان ازل شاه علیست
 از بعد نبی امام خلق دو جهان بالله علیست ثم بالله علیست
 ۱-۲۴

۳۷

افضل دیدی که هر چه دیدی هیچست هر چیز که گفتی و شنیدی هیچست
 سر تاسر آفاق دویدی هیچست و آن نیز که در کنج خزیدی هیچست (۴)
 ۱-۲-۲۴-۲۹

(۲) در قافیه مصرع اول و چهارم تأملست

(۲) منسوب به عمر خیام

(۳) منسوب بجلال الدین بلخی

۳۸

امروز بعیب خود کسی بینا نیست افسوس که خلق را غم فردا نیست
 و امروز غبار فتنه می انگیزند فرداست که گرد هیچکس پیدا نیست
 ۱-۲۴-۲۹

۳۹

اول ز مکونات عقل و جانست و ندر پی آن نه فلك گردانست
 زین جمله چو بگذری چهار ارکانست پس معدن و پس نبات و پس حیوانست (۱)
 ۱-۲۹

۴۰

ای بنده اگر خدای را داری دوست از کبر و منی پاك برون آور پوست
 می نال و همی گری و زاری می کن کو ناله زار عاشقان دارد دوست
 ۱-۲۴-۲۹

۴۱

ای جمله خلق راز بالا وزیست آورده بفضل خویش از نیست بهست
 بر در که فضل تو چه درویش و چه شاه در خانه عفوتو چه هشیار و چه مست
 ۲-۶-۲۸-۲۹

یادداشت صفحه پیش

(۴) منسوب باوحدالدین کرمانی و در مصرع اول بجای «افضل» تغلیص «اوحد» آمده و نیز منسوب بعمر خیام و مصرع اول چنینست: دنیا دیدی و هرچه دیدی هیچست و این رباعی بسیار شبیهست بر رباعی عطار که گوید: ای دل دیدی که هرچه دیدی هیچست هر قصبه که دیدی و شنیدی هیچست چندانکه زهرسو دوییدی هیچست و امروز که گوشه گزیدی هیچست

(۲) منسوب بنصیرالدین طوسی

۴۲

ای چرخ فلک ستمگری کینه تست بیداد گری پیشه دیرینه تست
ای خاک اگر سینه تو بشکافند بس دانه قیمتی که در سینه تست (۱)

۲۹

۴۳

ای خواجه اگر همی بهشت هوسست خیرات بکن اگر ترا دسترسست
خیرات چو کرده ای برو ایند باش در خانه اگر کست یک حرف بسست

۲۹

۴۴

ای در طلب آنکه بقا خواهی یافت وقتی دگر از فوق سما خواهی یافت
باتست خدا خداو عرش اعظم باخود چو نیایش کجا خواهی یافت

۱-۲۴-۲۹

۴۵

ای ذات تو محمود و محمد نامت ای اهل دوکون بنده ای در بامت
هرگز نچشد ز جرعه جام فنا آن کس که چشید قطره ای از جامت

۱۱-۲۹

۴۶

ای صانع یاک جفت و همتهای تونیست در عرش مجید جای و مأوای تونیست
ای خالق ذوالجلال و رحمن و رحیم هستی همه جای و هیچ جای تونیست

۲۹

۴۷

ای قبه و ساق عرش سوده قدمت وی آمده جبرئیل یک حرمت
تو واسطه وجود عقلی یقین زین واسطه آورد برون از عدمت
۱-۲۴

۴۸

این شور بین که در جهان افتادست خاق از بی سود در زیان افتادست
به زآن نبود که ما کناری گیریم ای وای بر آنکه در میان افتادست (۱)
۱-۲-۴-۶-۱۲-۲۴-۲۸-۲۹

۴۹

ای نفس چور و ضه رضا گلشن تست پس هاویه هوا چرا مسکن تست
امروز هر آنچه دوستر می شمری فردات یقین شود که آن دشمن تست
۴-۸

۵۰

این کوزه چو من عاشق زاری بودست و اندر طلب روی نگاری بودست
این دسته که در گردن وی می بینی دستی است که در گردن یاری بودست (۲)
۱

۵۱

این محتشمی و سیم وزرها هیچست در جنگ اجل همه سپرها هیچست
هر چند بروی کار درمی نگرم نیکست که نیکست و دیگرها هیچست (۳)
۱-۲۴

(۱) این رباعی باریف « افتاده » نیز آمده است

(۲) منسوب به عمر خیام

(۳) منسوب به عمر خیام

۵۲

ب‌درد شکی نیست که درمانی هست با عشق یقینست که جانانی هست
احوال جهان که دم بدم میگذرد (۱) شك نیست در آن حال که گردانی هست (۲)
۱-۲۴-۲۹

۵۳

بادل گفتم که ای دل احوال تو چیست دل دیده پر آب کرد و بسیار گریست
گفتا که چگونه باشد احوال کسی کورا به مراد دیگری باید زیست (۳)
۱-۲۴-۲۹

۵۴

با دل گفتم متاع دنیا عرضست اسباب زروسیم سراسر مرضست
گیرم که همه ملک جهان زان توشد با خود چو جوی نمی‌بری چت عرضست
۱-۲۴-۲۹

۵۵

باشد که ز اندیشه و تدبیر درست خود را بدر اندازم ازین واقعه چیست
کز مذهب این قوم ملالم بگرفت هریک زده دست عجز بر شاخه سست
۱-۲۴-۲۹

۵۶

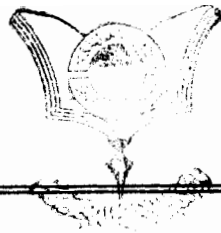
با یار بگفتم بزبانی که مراست کز آرزوی روی تو جانم برخاست
گفتا قدمی ز آرزو آن سو نه کین بار (۴) بآرزو نمی‌آید راست
۱۰

(۱) ظ : میگذرد

(۲) ظ : در آن که حال گردانی هست

(۳) منسوب بابوسعید ابوالخیر

(۴) ظ : کار



۵۷

بداصل کدا چو خواجه گردد نه نکوست مغرور شود نداند از دشمن دوست
گر دایره کوزه ز گوهر سازند از کوزه همان برون تراود که دروست
۲-۶-۲۹

۵۸

بر دهر ممکن تکیه که لطفش قهرست مستان ز جهان لقمه که نوشش زهرست
دامادی دهرست بنزدم همه عیب کین فاحشه را خون عزیزان مهرست
۱-۲۴

۵۹

بر سیر اگر نهاده ای دل ای دوست چون سیر برون آی بیک بار از دوست
زنهار مکرد کرد این راه مخوف تا همچو پیاز خاطرت تو برتوست
۱۰

۶۰

بگذر ز ولایتی که آن زآن تو نیست
زآن درد نشان مده که در جان تو نیست
از بی خردی بود که با جوهریان
لاف از خردی (۱) زنی که در کان تو نیست (۲)
۲-۵

(۱) ظ : گهری

(۲) منسوب بابو سعید ابوالخیر

۶۱

بیگانه اگر وفا کند خویش منست ورخویش جفا کند بداندیش منست
گر زهر موافقت کند تریاقست ورنوش مخالفت کند نیش منست (۱)
۱-۲۴-۲۹

۶۲

یستیم چو خاک و سر بلندی اینست مستیم ز عشق و هوشمندی اینست
با این همه درد نام درمان نبریم حقا که کمال دردمندی اینست
۱-۲۴

۶۳

پیش از من و تو لیل و نهار بودست گردنده فلک ز بهر کاری بودست
ز نهار قدم بخاک آهسته نهی کآن مردمک چشم نگاری بودست (۲)
۳۰

۶۴

پیش اندیشی ز غایت پرهیزست پیش و پس کارها بیاید نگرست
از فهم و خرد بعقل باید نگرست (۳) تا باز نباید زیس خنده گریست
۲۹-۳۰

۶۵

پیوسته دلم ز نیش خویشان ریشست بر جور و جفا و غصه و تشویشست
بیگانه بیگانه ندارد کاری خویشست که در پی شکست خویشست
۱-۲۴-۲۹

(۱) منسوب به عمر خیام

(۲) منسوب به عمر خیام

(۳) این مصراع غلط است و تصحیح آن ممکن نشد

۶۶

پیوسته زمن کشیده دامن دل تست فارغ زمن سوخته خرمن دل تست
گر عمر امان دهد من از تو دل خویش فارغ ترازان کنم که از من دل تست
۴-۷

۶۷

تا کوهر جان در صدف تن پیوست از آب حیا صورت مردم بست
کوهر چو تمام شد صدفها بشکست بر طرف کله گوشه سلطان بنشست
۲-۶-۱۲-۲۸-۲۹

۶۸

تا هشیارم در طربم نقصانست چون مست شوم بر خردم تاوانست
حالیست میان مستی و هشیاری من بنده آنکه زندگانی آنست (۱)
۳۰

۶۹

ترس اجل و بیم فنا هستی تست ورنه ز فنا شاخ بقا خواهد رست
تا از دم عیسی شده ام زنده بجان مرگ آمد و از وجود مادست بنشست (۲)
۱-۲-۲۴-۲۹

۷۰

جز حق حکمی که حکم را شاید نیست هستی که فزون ز حکم حق آید نیست
هر چیز که هست آنچنان می باید هر چیز که آنچنان نمی باید نیست (۳)
۱-۲-۲۴-۲۹-۳۰

(۱) منسوب به مر خیام

(۲) منسوب به مر خیام

(۳) منسوب به مر خیام و نصیرالدین طوسی

۷۱

چرخ فلکی خرقه نه توی منست ذات ملکی نتیجه خوی منست
سر ازل وابد که گوش توشنید رمزی ز حدیث کهنه ونوی منست
۱-۲۴

۷۲

چشمی دارم همه پراز صورت دوست بادیده خوشم از آنکه دلدار دوست
از دیده و دوست فرق کردن نه نکوست یا اوست بجای دیده بادیده خود اوست (۱)
۲-۲۹

۷۳

چندین غم مال و حسرت دنیا چیست هرگز دیدی کسی که جاوید بزیست (۲)
این يك نفسی که در تلت عاریت بیست با عاریتی عاریتی باید زیست (۳)
۱-۲۴-۲۹

۷۴

چون حاصل عمر تو فریبی و دمیست روداد کن ارچه بر تو اینها ستمیست
با اهل خرد باش که اصل من و تو کردی و شراری و نسیمی و دمیست (۴)
۱-۲۴

۷۵

حقا که صفات غیر ذات حق نیست بر قول گواه صادق مطلق نیست
هر چند که غیر مینمایند صفات آن غیر بجز نمودن مطلق نیست (۵)
۱-۲۴

(۱) منسوب بابوسعید ابوالخیر و اوحالدین کرمانی و در قافیه مصرع دوم و چهارم تأملست

(۲) در قافیه مصرع دوم و چهارم تأملست

(۳) منسوب بعمر خیام

(۴) منسوب بابوسعید ابوالخیر

(۵) در قافیه مصرع دوم و چهارم تأملست و تصحیح مصرع دوم ممکن نشد

۷۶

حقا که کمال معرفت آن ولیست جان همه اشیا زدم جان ولیست
ختمست نبوت و ولایت با هم این نامه و هرچه هست عنوان ولیست

۱

۷۷

حق جلّه خلق را زبالا و زیست آورده بفضل خویش از نیست بهست
بردرگه عدل اوچه درویش و چه شاه درخانه عفو اوچه هشیار و چه مست

۱-۲۴

۷۸

حلوای جهان غلام کشکینه ماست دیبای جهان خرقه یشمینه ماست
از جام جهان نمای تا کی کوئی صد جام جهان نمای درسینه ماست

۱-۲-۳-۱۱-۲۴-۲۹

۷۹

خطای که قضا براب دلخواه نوشت بربرک گل و بنفشه ناگاه نوشت
خورشید بیندگیش می داد خطی کاغذ مگرش نبود بر ماه نوشت

۱-۲۴

۸۰

خود دیده رو بین توبس تاریکست ورنه بتو جانان توبس نزدیکست
یک پرده حجابست میان تو و او اندیشه قوی کن که سخن باریکست

۱-۲۴

۸۱

دارنده چو ترکیب چنین خوب آراست باز از چه سبب فکندش اندر کم و کاست
گر خوب نیامد این بگو عیب کراست و رخوب آمد خرابی از بهر چه خاست (۱)

۱-۲۴-۲۹

۸۲

در بادیه عشق دویدن چه خوشست و ز عیب کسان طمع بریدن چه خوشست
ابروی توقوس میزند بر افلاک دامن ز زمانه در کشیدن چه خوشست

۲۹

۸۳

در صنم خدا نظاره کردن چه خوشست و ز مردم بدکناره کردن چه خوشست
هر دل که درو حقیقت حق نبود آن دل بهزار پاره کردن چه خوشست

۲۹

۸۴

در عشق هر آن کسی که مستور ترست گوئی ز همه مرادها دور ترست
آنها که تو آسوده همی پنداری چون درنگری از همه رنجور ترست

۱-۲۴-۲۹

۸۵

در عین علی هو العلی الاعلاست در لام علی سر الهی پیداست
در بای علی سورة حی القیوم بر خوان و بین که اسم اعظم آنجاست

۲۹

۸۶

درکون و مکان نام بزرگ اللهست وین دین محمد رسول اللهست
هر نقره که آن سکه ندارد نرود آن سکه حق علی ولی اللهست (۱)

۲۹

۸۷

درکوی تو صدهزار صاحب هوست تا خود بوصول تو کرا دسترسست
راه ازل و ابد زیا تاسر تست خود را بشناس کیف اوصاف بست (۲)

۲۹

۸۸

در هیچ سری نیست که اسرار تو نیست کو را خبر از اندک و بسیار تو نیست
هر طایفه ای گرفته کاری در دست و آنگاه بدست هیچ کس کار تو نیست (۳)

۲۹

۸۹

دل خون شد و شرط جان گدازی اینست بر خاک درش کمینه بازی اینست
با این همه من هیچ نمی تانم گفت شاید که مگر بنده نوازی اینست (۴)

۲۹

(۱) در قافیه این رباعی تأملست

(۲) تصحیح این مصرع ممکن نشد

(۳) این رباعی بسیار شبیهست بر رباعی خیام که گوید :

در هیچ سری نیست که اسراری نیست دل را خبر از اندک و بسیاری نیست

هر طایفه ای روند راهی در پیش الا ره عشق را که سالاری نیست

(۴) منسوب بکمال الدین اسمعیل

۹۰

دل گفت مرا علم لدنی هوست تعلیم کن اگر ترا دسترست
گفتم که الف گفت دگر هیچ مگو درخانه اگر کسست يك حرف بست (۱)
۲۹

۹۱

دنیا که گرفته بردل و جان جای هان تا بیخیلی نکند رسوایت
آنها بکسی ده که بگردد دستت یا پیش کسی نه که نگردد پایت
۲

۹۲

دوشم بخرابات ز ایمان درست ز نار مغانه بر میان بستم چست
شاگرد خرابات ز بد نامی من رختم بدر انداخت خرابات بشست
۲۹

۹۳

ده بار ازین نه فلك و هشت بهشت هفت اخترم از شش جهت این نامه نبشت
کز پنج حواس و چار ارکان و سه روح ایزد بدو گیتی چو تویك بت نسرشت (۲)
۱-۲۴-۳۰

۹۴

راز دل خود بدو بگفتم بنهفت بیرون رفتم کسی دگر آنرا گفت
من بودم و دل راز مرا فاش که کرد راز دل خود بدل نمی باید گفت (۳)
۲۹

(۱) منسوب بعمر خیام و عزیزالدین محمود کاشانی

(۲) منسوب بعمر خیام و نظامی

(۳) در قافیة مصرع دوم و چهارم تأملست

۹۵

راه ازل و ابد زیا تاسر تست و آن در که کسی نسفت در کشور تست
چیزی چه طلب کنی که گم کرده نه ای بیهوده مگو که بارتو بر خر تست
۱-۲-۲۴

۹۶

راهبست دراز و دور میباید رفت آنجا اگر ت مراد برناید رفت
تن مرکب تست تا بجائی برسی تو مرکب تن شدی کجا شاید رفت
۲-۲۹-۳۰

۹۷

زنهار درین زمانه کم گیر تو دوست بامردم این زمانه نیکی نه نکوست
هر کس که ترا بدوستی تکیه بروست چون درنگری دشمن جان تو هم اوست
۱-۲۴-۲۹

۹۸

زنهار دلا راه خدا گیر بدست کاری که رضای حق درو نیست بدست
میسند بکس آنچه بخود میسندی تاروز قیامت نرنی دست بدست
۱-۲۴-۲۹

۹۹

سر تاسر آفاق جهان از گل ماست سر چشمه عقل و روح کلی دل ماست
افلاك وعناصر و نبات و حیوان عکسی ز وجود روشن کامل ماست
۲-۲۹

۱۰۰

سر رشتهٔ عمر ماهمین يك نفسست جز ذکر خدا هر آنچه گویم عبثست (۱)
 غافل ز قضا مباش و ایمن منشین در خانه اگر کسست يك حرف بسست
 ۲۹

۱۰۱

سرمایهٔ عقل عاقلان يك نفسست روهم نفسی جو که جهان يك نفسست
 باهم نفسی کر نفسی دست دهد مجموع حساب عمر آن يك نفسست
 ۱-۲۴-۲۹

۱۰۲

شادی و غمی که از قضا و قدرست نیکی و بدی که در نهاد بشرست
 با چرخ مکن حواله کاندر ره عشق چرخ از تو هزار بار بیچاره ترست (۲)
 ۱-۲۴-۲۹-۳۰

۱۰۳

صیاد همو صید همو دانه هموست ساقی ومی و حریف و پیمانه هموست
 روزی بتفرجی بیت خانه شدم روشن گشتم حاکم بت خانه هموست
 ۱-۲۴-۲۹

۱۰۴

عشق آمد و شد چو خونم اندر رگت و پوست تا کرد مرا تهی و پر کرد ز دوست
 اجزای وجودم همگی دوست گرفت نامیست زمن بر من و باقی همه اوست (۳)
 ۱-۲۴-۳۰

۱ در اصل چنین است و در قافیه تأملست

۲ منسوب بعمر خیام و اوحد الدین کرمانی

۳ منسوب بابوسعید ابوالخیر و اوحد الدین کرمانی و عبدالله انصاری و جلال الدین

بلخی و احمد غزالی در کتاب السوانح فی معانی العشق این رباعی را آورده است

۱۰۵

عشق تو زهر بی خبری خالی نیست درد تو زهر بی بصری خالی نیست
هر چند که در خلق جهان می نگرم سودای توازه بیج سری خالی نیست
۱-۲۴

۱۰۶

غافل منشین چنین بنگذارندت آید روزی بخاک بسیارندت
هر نیک و بدی که می کنی در شب و روز فی الجمله بدان که در حساب آرندت
۲۹

۱۰۷

قادر که مقدرست و فریاد رسست روزی ده خلق (۱) و مار و مور و مگسست
منت ننهد بهیچ روزی خواری در خانه اگر کسست یک حرف بسست
۱-۲۴

۱۰۸

گر برفلکی بخاک باز آرندت کر بر سر نازی بنیاز آرندت
فی الجمله حدیث مطلق از من بشنو آزار مکن تا که نیاز آرندت (۲)
۱-۲-۵-۲۴

۱۰۹

گر تخم بروئیده من کشته تست و رجامه پسندیده من رشته تست
گرز آنکه ترا پای فرورفت بگل از کس تو مرنج کین گل آغشته تست
۱-۲۴

۱ ظ : مرغ

۲ منسوب به مرخیام و در قافیه مصرع دوم و چهارم تأملست

۱۱۰

گردون کمری ز عمر فرسوده ماست دریا اثری ز اشك آلوده ماست
دوزخ شرری زرنج بیهوده ماست فردوس دمی ز وقت آسوده ماست (۱)
۲۹

۱۱۱

گر سخت شوی چو نیزه بفرازندت و ر نرم شوی چو موم بگدازندت
گر کج آئی بخودکشندت چو کمان و ر راست شوی چو تیر اندازندت
۱-۲۴-۲۹

۱۱۲

گر کار تو نیکست بتدبیر تو نیست و ر نیز بدست هم ز تقصیر تو نیست
تسلیم و رضا پیشه کن و شاد بزی چون نیک و بد جهان بتقدیر تو نیست (۲)
۱-۲-۲۴-۲۹

۱۱۳

گر و صف کنم زبان و صف تو کراست و ر شکر کنم قوت شکر تو کجاست
و ر زانکه نمایم بدعا ختم رواست در دست متاعی که مرا هست دعاست
۱-۲۴

۱۱۴

گفتم که مگر تخم هوس کاشتنیست نی نی غلطم که جمله بگذاشتنیست
تا گردش گردون فلک گردانست بگذاشتنیست هر چه برداشتنیست (۳)
۱-۲-۲۴-۲۹

۱ منسوب به عمر خیام و ابوسعید ابوالخیر

۲ منسوب به عمر خیام و ابوسعید ابوالخیر

۳ منسوب به ابوالحسن علی بن محمد کرمانی و در کتاب امثال و حکم تألیف آقای دهخدا

چنین مضبوط است :

گفتم که مگر تخم هوس کاشتنی است معلوم شد که جمله بگذاشتنی است
بگذاشتنی است هر چه در عالم هست الا فرصت که آن نگهداشتنی است

۱۱۵

گفتم همه ملک حسن سرمایه تست خورشید فلک چو ذره در سایه تست
گفتا غلطی ز ما نشان نتوان یافت از ما تو هر آنچه دیده ای پایه تست
۲-۵-۶-۱۳-۱۴-۲۳-۲۸-۳۰

۱۱۶

گفتی که خرابی تنت بهر چراست زیرا که تنت بنده و جان شاه آساست
فراش ز بهر منزل آینده نه خیمه بیفکنند چو سلطان برخاست
۱-۲۴

۱۱۷

مارا بیدی رد مکن ای حور سرشت زشنی نبود گر همه رو باشد زشت
هجران که زدوزخت بدتر صدمبار امید وصالیست در آن به ز بهشت
۲۵

۱۱۸

ما طفل یتیم و جهان دایه ماست موجود جهان بجملگی مایه ماست
قایم بوجود ما همه کون و مکان ما ذات جهانیم و جهان سایه ماست
۱-۲-۲۴

۱۱۹

مسنغنی و محتاج بتحقیق یکبست ز نهار مبر ظن که درین قول شکبست
حقا که یقین داند و بیند بی شک آن کس که ز لطف ذوق او را نمکبست

۱۲۰

من ز آن گهرم که عقل کل کان منست
 وین هردو جهان دورکن از ارکان منست
 کونین و مکان و ماو را زنده بمن
 من جان جهانم و جهان جان منست
 ۱-۲۴

۱۲۱

من محو خدایم و خدا آن منست هرسوش مجوئید که در جان منست
 سلطان منم و غلط نمایم بشما گویم که کسی هست که سلطان منست
 ۲

۱۲۲

من من نیم آن کس که منم گوی که کیست خاموش منم در دهنم گوی که کیست
 سر تا قدم نیست بجز پیرهنی آن کس که منش پیرهنم گوی که کیست (۱)
 ۲-۳۰

۱۲۳

نام تو دواى دل رنجور منست یاد تو شفای جان مهجور منست
 در دولت بندگی عشقت امروز سلطان منم و ذکر تو منشور منست
 ۴

۱۲۴

هر نقش که بر تخته هستی پیداست
 آن صورت آن کسست کین نقش آراست
 دریای کهن چو برزند موجی نو
 موجش خوانند و درحقیقت دریاست (۱)
 ۲

۱۲۵

هش دار که روزگار شورانگیزست این منشین که تیغ دوران تیزست
 درکام تو گر زمانه لوزینه نهد زهار فرو مبر که زهر آمیزست (۲)
 ۱-۲۴

۱۲۶

تا بتوانی غم جهان هیچ مسنج بردل منه ازانده نا آمده رنج
 خوش می خور و می بخش کزین دهر سپنج باخود نبری گرچه بسی داری گنج (۳)
 ۲۹

۱۲۷

ای طبل بلند بانگ و در باطن هیچ بی توشه چه تدبیر کنی وقت بسیج
 روی طمع از خلق بیج ارمردی تسبیح هزار دانه در دست میج
 ۲۹

(۱) منسوب بشمس الدین کرمانی

(۲) منسوب بعمر خیام

(۳) منسوب بعمر خیام

۱۲۸

ای تن بتوزنده همچو صوفی بفتوح وی دل بتو تازه همچو عاشق بصبوح
این جذبه تست درصفت رامش دل این نغمه تست درصفا راحت روح

۸

۱۲۹

آخر سرازو مکرای با استاد (۱) کاندروش خویش چه تعلیمت داد
آن سرکه کم آمد بیلندی بر رسید و آن سرکه فزون گشت بیستی افتاد

۳۰

۱۳۰

آنان که درین مزبله منزل دارند ز آنست هنوز پای در گل دارند
و آنان که دلی بخرد و عاقل دارند سلطانی هر دو کون حاصل دارند

۲۹

۱۳۱

آنان که مقیم حضرت جانانند یادش نکنند و بر زبان کم رانند
و آنان که مثال نای نا انبایند (۲) دورند از آن همی بیانکش خوانند

۲۹-۲۷-۲۶-۲۵

۱۳۲

آنها که بحق توکل کل باشد آن صاحب ذوالفقار و دلال باشد
هر دل که بمدح او زبان بگشاید چون غنچه دکان او پراز گل باشد

۲۹-۲۴-۱

(۱) تصحیح این مصرع ممکن نشد

(۲) خ : مثال باد در انبایند و ظ : مثال طبل ونای انبایند ؟

۱۳۳

آنرا که بضاعتش قناعت باشد هر چیز که کرد و گفت طاعت باشد
 زنهار تولا مکن الا بخدا کین رغبت خلق هم (۱) دوساعت باشد
 ۲۹

۱۳۴

آنرا منکر که ذوفنون آید مرد در عهد نگاه کن که چون آید مرد
 از همدۀ عهد اگر برون آید مرد از هر چه گمان بری فزون آید مرد (۲)
 ۲۱ (۳) - ۲

۱۳۵

آن روز که مرکب فلک زین کردند و آرایش مهر و ماه و پروین کردند
 این بود نصیب ما ز دیوان قضا چتوان کردن نصیب ما این کردند (۴)
 ۲۹ - ۶ - ۲

۱۳۶

آن عقل که در راه سعادت پوید هر لحظه ترا بصد زبان میگوید
 زنهار نگهدار تو فرصت که نه ای زان تره که بدرون دو دیگر روید (۵)
 ۲۹

۱۳۷

آن لحظه دلت ز محنت آباد شود کان چیز که داری همه برباد شود
 دشمن ز تو گر شاد شود غم چه خوری ز آن به نبود کر تو دلی شاد شود
 ۲۹ - ۲۴ - ۱

(۱) ظ : يك

(۲) منسوب برودکی و سنائی

(۳) در ۲۱ در يك موضع تنها بیت دوم این رباعی هست و در موضع دیگر هر دو

بیت و در هر دو موضع نام شاعر ندارد

(۴) منسوب به هستی گنجوی و عمر خیام

(۵) منسوب به عمر خیام

۱۳۸

آن مرد نیم کز اجلم بیم بود آن نیم مرا بهتر ازین نیم بود
جانست مرا عاریتی داده خدا تسلیم کنم چو وقت تسلیم بود (۱)
۱-۲۴

۱۳۹

آن نیست جهان چنانکه (۲) پنداشته اند وین نیست ره وصل که پیراشته اند (۳)
آن چشمه که خضر آب حیوان زان خورد در کشور تست لیکن انباشته اند
۲۹

۱۴۰

آنها که بخویش در کاند چه کنند می پندارند ولی ندانند چه کنند
هر که که بدانند که ندانند دانند لیکن چو ندانند که ندانند چه کنند (۴)
۲۹

۱۴۱

آنها که درآمدند و در جوش شدند آشفته ناز و طرب و نوش شدند
خوردند پیاله ای و مدهوش شدند در خاک ابد جمله هم آغوش شدند
۲۹

۱۴۲

آنها که ز معبود خبر یافته اند از جمله کاینات سر یافته اند (۵)
در یوزه همی کنند ز مردان نظری مردی (۶) همه قرب از نظر یافته اند (۷)
۲۹

(۱) منسوب به عمر خیام

(۲) ظ : جهان جان که

(۳) ظ : برداشته اند

(۴) در قالیة مصرع دوم و چهارم تأملست

(۵) ظ : تافته اند

(۶) ظ : مردان

(۷) منسوب بابوسعید ابوالخیر

۱۴۳

آنها که زمین زیر قدم فرسودند و ندر طلبش هردو جهان یمودند
آگاه نمیشوم که ایشان هرگز زین حال چنین که هست آگاه بودند (۱)
۲۹-۲۰

۱۴۴

آنها که قرار کارها دادستند برکس در اختیار نگشادستند
بیشی طلبان بهم در افتادستند بیشی مطلب که دادنی دادستند
۲۹

۱۴۵

آنها که کهن شدند و آنها که نوند هر یک بمراد خویش يك ك گروند
این سفله جهان بکس نماند جاوید رفتند و رویم و دیگر آیند و روند (۲)
۲۹-۲۴-۱

۱۴۶

آنها که مقیم عالم جان باشند و ندر طلب وصال جانان باشند
با هر که بدوستی سپارند قدم در غیبت و در حضور یکسان باشند
۲۹-۲۴-۱

۱۴۷

آنی که جهان ز هیبت میلرزد این خلق بصدق خدمت میورزد
عقل و هنر هردو پیش آروبین کین دواک و سلطنت بدین می ارزد (۳)
۲۹

(۱) منسوب به مرخیام

(۲) منسوب به مرخیام

(۳) این رباعی بسیار شبیهست به رباعی رشید و طواط :

شاهها فلک از سیاست می لرزید بیش تو بطیع بندگی می ورزید
صاحب نظری کجاست تا درنگرد تا آن همه مملکت بدین می ارزید

۱۴۸

ارباب نظر بسی بیندیشدند هریک بدرت راه دگر بگزیدند
حاصل بجز ازعجز نیامد همه را آخر همه ازعجز طمع پیریدند (۱)
۱-۲-۲۴

۱۴۹

ازبهر نماز رخنه در دین آرد وز بهر زکوة بر جبین چین آرد
مستوجب حد گردد و آنگاه خدا درحد زدش ترك زماچین آرد
۲۹

۱۵۰

از دفتر عمر پاك می باید شد در دست اجل هلاك می باید شد
ای ساقی خوش لقای خوش خوش مارا آبی درده که خاک می باید شد (۲)
۱-۲۴-۲۹

۱۵۱

از رفته قلم هیچ دگرگون نشود وز خوردن غم جز بجگر خون نشود
هان تاجگر خویش بغم خون نکنی يك ذره از آنچه هست افزون نشود (۳)
۲-۲۹

۱۵۲

از سر فلك هیچکس آگاه نشد کس را پس یرده عدم راه نشد
زین راز نهفته هرکسی چیزی گفت معلوم نگشت و قصه کوتاه نشد (۴)
۱-۲۴-۲۹

(۱) منسوب بعطار

(۲) منسوب بهمر خیام

(۳) منسوب بهمر خیام

(۴) منسوب بهمر خیام وامام محمد غزالی

۱۵۳

از شبنم عشق خاک آدم گل شد صد فتنه و شور در جهان حاصل شد
چون نشتر عشق در رک روح زدند يك قطره خون چكيد و نامش دل شد (۱)
۱-۳-۲۴-۲۹

۱۵۴

از عمر گذشته جز گناهی نماند در دل غیر از حسرت و آهی نماند
تا خرمن عمر بود من خفته بدم بيدار كنون شدم كه گاهی نماند
۱-۲۴

۱۵۵

اعیان كه همه مظهر انوار همد يك نشانه ز كیفیت جام ندمند
مجموع ز يك باده لبالب گشتند كركاسه درویش و اگر جام چند
۲

۱۵۶

افسوس كه عمر بر هوس میگذرد با نيك و بد ناكس و كس میگذرد
بر بیهوده دم بدم زمان می آید ضایع ضایع نفس نفس میگذرد
۱-۲۴-۲۹

۱۵۷

افسوس كه نان پخته خامان دارند اسباب تمام ناتمامان دارند
آنان كه بیندگی نمی ارزیدند امروز كنیزان و غلامان دارند (۲)
۱-۲۴-۲۹

(۱) منسوب بمجد الدین بغدادی و ابوسعید ابوالخیر

(۲) منسوب بعمر خیام

۱۵۸

افضل چه نشسته‌ای که یاران رفتند ماندی تو پیاده و سواران رفتند
در باغ نماند غیر زاغ و زغنی سبمین بدان سمن عذاران رفتند

۱-۲۴-۲۹

۱۵۹

افضل که ز دیده‌ها نپان خواهد شد در دیده‌اهل دل عیان خواهد شد
کوبنده که کدخدای این خانه چه شد چون کد بروچه ماند آن خواهد شد

۲

۱۶۰

افضل گله گو نشد نکو شد که نشد لب بیهده جوشد نکو شد که نشد
منت کش چرخ میشدی آخر کار کار تو نکو نشد نکو شد که نشد

۱۵

۱۶۱

اکنون که دلم ز عشق محروم نشد کم بود ز اسرار که مفهوم نشد
اکنون که همی بنگرم از روی خرد عمرم بگذشت و هیچ معلوم نشد (۱)

۲۹

۱۶۲

امروز اگر زاهد و گر رهبانند در مسجد و در دیر ترا میخوانند
کس بر سر رشته یقین می نرسد و آنها که رسیده اند سرگردانند

۲۹

۱۶۳

اول دل من راه غمت سهل نمود گفتم برسم بمنزل وصل تو زود
 گامی دو برفت و راه در دریا بود چون پای پیس کشید موجش بر بود
 ۲۹

۱۶۴

اول قدم از ره آزمایش باشد پس دم بدم از غیب نمایش باشد
 از بستگی راه قدم سست مکن ز نهار که بعد از آن گشایش باشد
 ۱-۲۴-۲۹

۱۶۵

اول که مرا عشق نگارم بر بود همسایه من ز ناله من تنود
 کم گشت کنون ناله و دردم بفزود آتش چو همه گرفت کم گردد دود (۱)
 ۲

۱۶۶

های آنکه ز تو زمانه پر مشغله شد وز دست تو دشت و کوه پر ولوله شد
 خرم شده ای که مرغ اندر تله شد آگاه نه ای که کرک اندر کله شد
 ۲۹

۱۶۷

ای خواجه اگر کار بکامت نبود یا خطه جاودان بنامت نبود
 خوش باش و مخور غم که همه ملک جهان ملک شود از حرص تمامت نبود
 ۲۹

(۱) منسوب بابوسعید ابوالخیر و جلال الدین بلخی و احمد غزالی در کتاب السوانح
 فی معانی العشاق این رباعی را آورده است

۱۶۸

ای ذات تو بر کل عالم سید فرد سر بر خط فرمان تو دارد زن و مرد
 کر جمله کاینات کافر کردند بر دامن کبریات ننشیند کرد
 ۲۹-۱۶-۲۶

۱۶۹

ای ذات تو در دو کون مقصود وجود نام تو محمد و مقام محمود
 دل بر لب دریای شفاعت بستیم ز آن روی روان میکنم از دیده دورود
 ۲۹

۱۷۰

ای ذات تو سر دفتر اسرار وجود نقش رقت بر در و دیوار وجود
 در پرده کبریا نهان گشته ز خلق بنشسته عیان بر سر بازار وجود (۱)
 ۲۰

۱۷۱

ای ذات منزहत مبرا ز وجود بر خاک در تو کرده ارواح سجود
 چون قطره شبنمست بر برکت کلت از راه کرم هر آنچه گردد موجود
 ۲۹-۲۰

۱۷۲

ای مقصد عالم و زعالم مقصود واجد بحقیقت بیقین معدن جود
 هم کان حقیقتی وهم عین شهود هم شاهد وهم شهودی وهم مشهود
 ۲۴-۱

۱۷۳

این قافله عمر عجب میگذرد دریاب دمی کز تو طرب میگذرد
ساقی غم فردای حریفان چه خوری پیش آریا اله ای که شب میگذرد (۱)
۱-۲۴-۲۹

۱۷۴

این کبر و منی ز سر بدر باید کرد آنگاه بکوی ما گذر باید کرد
دنیا داری و آخرت می طلبی این ناز بغانه بدر باید کرد
۱-۲۴-۲۹

۱۷۵

بد خواه کسان هیچ بمقصد نرسد يك بد نکند تا بخودش صد نرسد
من نيك توخواهم و تو بدخواه منی تونيك نبینی و بمن بد نرسد (۲)
۱-۲۴-۲۹

۱۷۶

برخیز که عاشقان بشب راز کنند کرد در و بام دوست پرواز کنند
هرجا که دری بود بشب بر بندند الادر دوست را که شب باز کنند (۳)
۱-۲۴-۱۲-۶-۲۹

۱۷۷

بر هر که حسد بری امیر تو شود وزهر که فرو خوری اسیر تو شود
تا بتوانی تو دستگیری می کن کان دست گرفته دستگیر تو شود
۱-۲۴-۱۷-۱۳-۱۲-۶-۲۹

(۱) منسوب به عمر خیام

(۲) منسوب به عمر خیام

(۳) منسوب بابو سعید ابوالغیر

۱۷۸

بودیم بهم جمع رفیقانی چند چون عقد جواهر همه باهم پیوند
ناگاه فلک رشته آن عقد گسیخت هر دانه ما را بیداری افکند
۱-۲۴

۱۷۹

بی لطف تو ضایع شده تدبیر خرد کم کرده ره معاملات پیر خرد
لطفی بکن و بلطف خود بسته مدار دیوار طبیعتم بزنجیر خرد
۲۹

۱۸۰

پوشیده مرقعند ازین خامی چند نارفته ره صدق و صفا گامی چند
بگرفته ز طامات الف لامی چند بدنام کنندۀ نکو نامی چند (۱)
۱-۲۴-۲۹

۱۸۱

پیری سرو رای بی صوابی دارد گلنار رخت برنگ آبی دارد
بام و در چار رکن و دیوار وجود ویران شد و روی درخرا بی دارد (۲)
۲۹

۱۸۲

پیوسته دلم ز عشق محروم نشد کم ماند زاسرار که مفهوم نشد
هفتاد و دو سال فکر کردم شب و روز معلوم شد که هیچ معلوم نشد (۳)
۱-۲۴-۲۹-۳۰

(۱) منسوب بعمر خیام

(۲) منسوب بعمر خیام

(۳) منسوب بعمر خیام و فخر رازی

۱۸۳

تا بود من از بود تو آمد بوجود بی بود تو بود من کجا خواهد بود
 تابود تو هست و باشد و خواهد بود نابود مرا زوال کی خواهد بود (۱)
 ۲-۲۹

۱۸۴

تا حاو دو میم و دال نامت کردند عرش و فلك و کعبه مقامت کردند
 اکنون که برهبری امامت کردند سر تا سر آفاق غلامت کردند
 ۲۹

۱۸۵

تا داروی درد تو مرا درمان شد یستیم بلندی شد و کفر ایمان شد
 جان و دل و تن هر سه حجاب ره بود تن دل شد و دل جان شد و جان جانان شد
 ۲-۲۹

۱۸۶

تا در گوشم دو نعل دلدل باشد لطفم همه از شاه توکل باشد
 در مهر علی اگر بسوزانندم از سوختنم همین تحمل باشد
 ۲۹

۱۸۷

تا دل ز علایق جهان حر نشود هرگز صدف وجود مادر نشود
 یرمی نشود کاسه سرهای هوا هرکاسه که سرنگون بود یرن نشود (۲)
 ۲-۲۹

۱۸۸

تادل ز غمت شربت غمها نخورد در عشق تو دم بدم بلاها نخورد
 ممکن نبود که یابد از خلعت وصل تا از کس و نا کس او جفاها نخورد (۱)
 ۲۹

۱۸۹

تا روی زمین و آسمان خواهد بود حیوان و نبات زو روان خواهد بود
 تا بر سر چرخ اختران سیر کنند نقد تو خلاصه جهان خواهد بود
 ۲۹

۱۹۰

تا زهره و مه بر آسمانند پدید بهتر زمی لعل کسی هیچ ندید
 من در عجبم زمی فروشان کایشان به زان که فرو شدند چه خواهند خرید (۲)
 ۲۹

۱۹۱

تا سلسله عشق تو در گوشم شد عقل و خرد و هوش فراموشم شد
 تا یک ورق از عشق تو حاصل کردم سبب دورق از علم فراموشم شد (۳)
 ۲۹

۱۹۲

تا طرف دو دیده تو بر هم ساید صد بند بلا دست قضا بگشاید
 ای دوست بسینه غم بیهوده مخور کز پرده غیب تاچه بیرون آید
 ۲۹

۱ در قوافی این رباعی تأملست

۲ منسوب به عمر خیلم

۳ در قافیه مصرع دوم و چهارم تأملست و منسوبست بابو سعید ابوالخیر

۱۹۳

تاظن نبری که در جهان خواهی ماند اینست مقام و جاودان خواهی ماند
این کهنه رباطیست دو در بر سر راه ماجله مسافریم چون خواهی ماند (۱)
۱-۲۴-۲۹

۱۹۴

تا کی عمرت بخود پرستی گذرد یا در غم نیستی و هستی گذرد
خوش باش و بین عمر که غم در پی اوست آن به که بخواب یا بپستی گذرد (۲)
۱-۲۴-۲۹

۱۹۵

جرم تو اگر بی حد و بی مر باشد در جنب عطای ما محقر باشد
گر جرم کنی و عفو نتوانم کرد پس عفو من از جرم تو کمتر باشد
۱-۲۴

۱۹۶

چندان برو این ره که دوی برخیزد و رهست دوی ز رهروی برخیزد
تو او نشوی ولی اگر جهد کنی جانی برسی کز تو توی برخیزد (۳)
۲۱-۲۹ (۴)-۲-۵

۱۹۷

چون رفته قلم جهد نمی دارد سود بیهوده بغم چرا دژم باید بود
عمری ز پی مراد جانم فرسود جز رفته تقدیر دگر هیچ نبود (۵)
۲۹

-
- ۱ در قافیه مصرع چهارم تأملست
 - ۲ منسوب به عمر خیام و مجدالدین همگر
 - ۳ منسوب به عمر خیام و واحد الدین کرمانی
 - ۴ در ۲۱ اسم شاعر نیست
 - ۵ در قافیه مصرع دوم و چهارم تأملست

۱۹۸

چون شاهد روح‌خانه پرداز شود هر چیز باصل خویشتن باز شود
این ساز وجود چار ابریشم طبع از زخمه روز کار بی‌ساز شود (۱)
۱-۲۴

۱۹۹

چون نبستی تو محض اقرار بود هستی تو سرمایه انکار بود
هر کس زیر ستشت ندارد بوئی کافر میراد اگر چه دین دار بود (۲)
۱-۲۴-۲۹

۲۰۰

چون هستی ما ز کاف و نون پیدا شد ماهیت نون و کاف عین ما شد
اورا چو مظاهر صفت اشیا شد اشیا همه او و او همه اشیا شد
۱-۲۴-۲۹-۳۰

۲۰۱

حرفی زمیان کاف و نون پیدا شد ز آن حرف وجود آدم و حوا شد
از صورت هر دو آنچه آمد حاصل میراث حقایق همه اشیا شد
۱-۲۴

۲۰۲

حسن توره یوسف چاهی بزند عشق تو ز ماه تا بهامی بزند
بسیار نمانده است در عالم قدس سلطان دل تو زر بشاهی بزند
۴-۸

(۱) منسوب به عمر خیام

(۲) منسوب به عطار

۲۰۳

حیی که ثمر زشاخ اشجار دهد صنمش ز صدف لؤلؤ شهوار دهد
 بر درگهش افتاده بسی مشتاقند تا لطف عمیم او کرا بار دهد
 ۱-۲۴-۲۹

۲۰۴

خواهی تو امیدوار و خواهی نومید من خود ز کرم دست ندارم جاوید
 منفک نشود قطره جود از دریا زایل نشود لعمه نور از خورشید
 ۱-۲۴

۲۰۵

خواهی که ترا رتبت ابرار رسد میسند که کس را ز تو آزار رسد
 از مرگ میندیش و غم رزق مخور کین هر دو بوقت خویش ناچار رسد (۱)
 ۱-۲۴-۲۹

۲۰۶

خوش باش درین شهر زیان ناشده سود تا چند خوری غمان بود و نابود
 آندر که درآمدی ترا چیزی بود این در که بدر روی همان خواهد بود
 ۲۹

۲۰۷

خوش باش که عالم گذران خواهد بود روح از تن تو نمره زنان خواهد بود
 این کاسه سرها که تو روزی بینی زیر لگد کوزه گران خواهد بود (۲)
 ۲۹

(۱) منسوب به مر خیام و شاه سنجان خوافی و سحابی استرآبادی

(۲) منسوب به مر خیام

۲۰۸

خوش باش که کارها بکامت باشد وین چرخ ستیزه رو غلامت باشد
 تیهوی غم ارچرخ مجازی دارد تا باز حقیقتی بدامت باشد
 ۲۹

۲۰۹

خوش باش که ناخوشی جهانت ندهند يك ذره عمر دیگرانت ندهند
 کیهان و جهان توجه را پیش کنی از سایه بخورشید امانت ندهند
 ۲۹

۲۱۰

درچشم تو عالم ارچه می آرایند منگر تو بدان که عاقل نگرایند (۱)
 بر بای نصیب خویش کت بر بایند بسیارچو توشوند و بسیار آیند (۲)
 ۲۹

۲۱۱

در دهر بهرگونه همی دار امید وز گردش روزگار میلرز چو بید
 گویند پس از سیاه رنگی نبود پس موی سیاه من چرا گشت سفید
 ۲۹

۲۱۲

در دهر هرآنکه نیم نانی دارد از بهر نشست آشیانی دارد
 نه خادم کس بود نه مخدوم کسی که شاد بزی که خوش جهانی دارد (۳)
 ۱-۲۴

(۱) ظ : مگرای بدان که عاقلان نگرایند

(۲) منسوب به عمر خیام

(۳) منسوب به عمر خیام و جلال الدین بلخی و همتی بلخی

۲۱۳

در دیده دیده دیده ای می باید وز هر دو جهان گزیده ای می باید
تودیده نداری که بینی رخ دوست عالم همه اوست دیده ای می باید (۱)
۲-۲۹

۲۱۴

در راه چنان رو که قیامت نکنند با خلق چنان زی که سلامت نکنند
در مسجد اگر روی چنان رو که ترا در پیش ندارند و امامت نکنند (۲)
۲-۲۹

۲۱۵

در عالم خاک خاک می باید شد در دست اجل هلاک می باید شد
گیرم که تو سر فراز عالم شده ای آخر نه زیر خاک می باید شد (۳)
۲۹

۲۱۶

در مصطفیٰ عمر ز بدنامی چند سیر آمدم از سرزنش خامی چند
کو قوت یائی که مرا گیرد دست تایش اجل باز روم گامی چند (۴)
۲۹

۲۱۷

در ملک وجود نیست جز یک موجود اینست گمال دانش و کشف شهود
واجب بوجوب محض و ممکن بقیود تسلیم قیود کن باطلاق وجود
۲

(۱) منسوب بجلال الدین بلخی و اوحد الدین کرمانی و این رباعی شبیهست به
رباعی نجم الدین کبری که گوید:

در راه طلب رسیده ای می باید دامن ز جهان کشیده ای می باید
بینائی خویش را دوا کن زیراک عالم همه اوست دیده ای می باید

(۲) منسوب بمعمر خیام و شاه سنجان خوانی
(۳) در کافیّه مصرع اول و چهارم تأملست
(۴) منسوب باوحد الدین کرمانی

۲۱۸

درویش کسی بود که گامش نبود گامی که نهد مراد گامش نبود
در آتش فقر اگر بسوزد شب و روز هرگز طمع بخته و خامش نبود
۲۹

۲۱۹

درویشی و عاشقی درختیست بلند شاخش همه حکمتست و بیخش همه پند
هر کس که از آن شاخ یکی میوه بکند یک نیمه چو زهر قاتلست و یک نیمه چو قند (۱)
۲۹

۲۲۰

دعوی تو باطلست و معنی تو برد (۲) فردا بقیامت چو عمل خواهی برد
شرمت بادا اگر چنین خواهی زیست ننگت بادا اگر چنین خواهی مرد
۲۹

۲۲۱

دل از من بیچاره امان می طلبد پیوسته شراب لاله سان می طلبد
افضل تو مخور غم جهان و غم او ناگاه اجل آمده جان می طلبد
۲۹

۲۲۲

دلتنک مشو که تا جهان خواهد بود از تو بجهان نام و نشان خواهد بود
این جسم که ناپدید گردد ز تو بس تو روحی و روح جاودان خواهد بود
۲-۲۹

(۱) ظ: يك نیمه چو زهرست و دگر نیمه چو قند

(۲) اصلاح این مصرع ممکن نشد

۲۲۳

دل درغم عشق تو امان می‌دهد در عشق تو کس نیست که جان می‌دهد
 در هجر تو کم گشت سر رشته خلق وز وصل تو هیچکس نشان می‌دهد
 ۲-۲۹

۲۲۴

دل نعره زنان ملک جهان می‌طلبد پیوسته حیات جاودان می‌طلبد
 مسکین خبرش نیست که صیاد اجل بی دریی او نهاده جان می‌طلبد
 ۱-۲-۵-۲۴-۲۹

۲۲۵

دنیا مطلب تا همه دینت باشد دنیا طلبی نه آن نه اینت باشد
 بر روی زمین زیر زمین وار بزی تازیر زمین روی زمینت باشد (۱)
 ۲-۶-۱۲-۱۳-۱۷-۳۰

۲۲۶

رازم همه دانای فلک می‌داند کو موی بموی ورك برک میداند
 گیرم که تو اینجا شش و پنجی داری با اوچه کنی که يك بيك میداند (۲)
 ۲-۲۹-۳۰

۲۲۷

رو خانه بروپ شاه ناگاه آید ناگاه بنزد مرد آگاه آید
 خرگاه وجود را زخود خالی کن چون پاك شوی شاه بخرگاه آید
 ۲-۲۹

(۱) منسوب باوحدالدین کرمانی

(۲) منسوب بعمر خیام

۲۲۸

رو دیده بدوز تادلت دیده شود ز آن دیده جهان دیگر ت دیده شود
 گر تو ز سر پسند خود بر خیزی احوال تو سر بسر پسندیده شود (۱)
 ۲۱- (۲) - ۲-۵

۲۲۹

روزی که اجل مصور مرد شود همچون نفس صبح دمش سرد شود
 خورشید که پردل ترازو نیست کسی از بیم فرو شدن رخس زرد شود
 ۳۰

۲۳۰

روزی که زوال شش جهت خواهد بود قدر تو بقدر معرفت خواهد بود
 در حسن صفت کوش که در روز جزا حشر تو بصورت صفت خواهد بود (۳)
 ۲۹

۲۳۱

ز آرایش دنیا اگر ت یاک برند در وقت اجل ترا بر افلاک برند
 از خاک بود تن من (۴) از عالم یاک مارا چه از آن که خاک بر (۵) خاک برند
 ۲۹

۲۳۲

سک بین که چو سیر گشت خرم باشد وز خوردن فرداش چرا غم باشد
 این عقل بمردم نه بدان داد خدای کو خود بتوکل زسگی کم باشد
 ۲۴- ۱

(۱) منسوب بجلال الدین بلخی

(۲) در ۲۱ اسم شاعر نیست

(۳) منسوب بابو سعید ابوالخیر و عمر خیام

(۴) ظ : تن ومن

(۵) ظ : خاک باخاک

۲۳۳

سلطان که نه عادلست شیطان باشد کرکرمه و شغال بستان باشد
 کر عدل کند سایه یزدان باشد پشت خرد و پناه ایمان باشد
 ۴-۸

۲۳۴

شاهها دل آگاه گدایان دارند سر رشته عشق بینوایان دارند
 گنجی که زمین و آسمان طالب اوست چون درنگری برهنه پایان دارند (۱)
 ۱-۲۴

۲۳۵

شاهان جهان که این جهان داشته اند بنگر که ازین جهان چه برداشته اند
 در زیر زمین بدست خود میدروند هر تخم که در روی زمین کاشته اند
 ۱-۲۴

۲۳۶

صاحب نظران کآینه یکدگرند چون آینه از هستی خود بیخبرند
 گر روشنی می طلبی آینه وار در کس منکر تاهمه در تو نگرند (۲)
 ۱-۲۴-۲۹

۲۳۷

صد سال در آتشم اگر مهل بود آن آتش سوزنده مرا سهل بود
 با مردم نا اهل مبادم صحبت کز مرک بتر صحبت نا اهل بود (۳)
 ۱-۲۴

(۱) منسوب بشاه سنجان خوانی

(۲) منسوب باوحد الدین کرمانی

(۳) منسوب بعبدالله انصاری

۲۳۸

صیاد ازل چو دانه در دام نهاد مرغی بگرفت و آدمش نام نهاد
هر نیک و بدی که می‌رود در عالم خود می‌کند و بهانه برعام نهاد
۲۹

۲۳۹

ظالم که کباب از جگر ریش خورد چون درنگری زیهلوی خویش خورد
دنیا عسلست هر که زان بیش خورد رنج افزاید تب آورد نیش خورد (۱)
۱-۲۴

۲۴۰

عاشق چه کند که دل بدستش نبود مفلس چه کند که برگ هستش نبود
کی حسن ترا شرف ز بازار منست بت را چه زیان چوبت پرستش نبود (۲)
۲

۲۴۱

عالم که نه عاملست طرار بود کفتار صفت غره بگفتار بود
چون سک شب و روز اسیر مردار بود یا همچو خری که بارش از خار بود
۴-۸

۲۴۲

علمی که حقیقتی است درسی نبود درسی نبود هر آنچه درسی نبود
صدخانه پر از کتاب سودی ندهد باید که کتابخانه درسینه بود (۳)
۲

(۱) منسوب باوحد الدین کرمانی و یحیی نیشابوری، خ:
ظالم که کباب از دل درویش خورد چون درنگرد زیهلوی خویش خورد
دنیا عسلست آنکه از او بیش خورد خون افزاید تب آورد نیش خورد
محیی الدین یحیی. نقل از کتاب امثال و حکم تألیف آقای دهخدا
(۲) احمد غزالی در کتاب السوانح فی معانی العشق این رباعی را آورده است
(۳) منسوب بشاه سنجان خوافی

۲۴۳

عمر تو اگر فزون شود از یانصد افسانه شوی عاقبت از روی خرد (۱)
 باری چو فسانه میشوی ای بخرد افسانه نیک شوی نه افسانه بد
 ۲-۵-۱۱

۲۴۴

کم زن درد نیا که جوابت ندهند (۲) در کوی خطا راه صوابت ندهند (۲)
 حقا که ترا تشنه برد تالب جوی و آنکه بکشد تشنه که آبت (۳) ندهند (۲)
 ۲۹

۲۴۵

کوته نظران که راه ما کیج دانند هرا حظه بشیوه ای دگرمان خوانند
 مردند و ندانند که در عالم دل بر مرکب نفس بی خبر میرانند
 ۲۹

۲۴۶

گر آنچه خدای من زمن می بیند کافر بیند بصحبت من ننشیند
 ور کرده خود پیش سکی برگویم سک دامن پوستین زمن درچیند
 ۱-۲۴

۲۴۷

گر ملک تو مصر و شام و چین خواهد بود و آفاق ترا زیر نگیں خواهد بود
 خوش باش که عاقبت نصیب من و تو ده گز کفن و سه گز زمین خواهد بود
 ۱-۲۴-۲۹

(۱) ظ : ای مرد خرد

(۲) ظ : ندهد

(۳) ظ : تشنه و آبت

۲۴۸

گر من میرم مگو که آن مرد ببرد کومرده بدو زنده شد و دوست ببرد
جان نور حقیقتست و تن مونس خاک حق نور ببرد و خاک با خاک سپرد

۱-۲۴

۲۴۹

مردان رخت که سر معنی دانند از دیده کوتاه نظران پنهانند
این طرفه ترست که هر که حق را بشناخت مؤمن شد و خلق کافرش میخوانند

۲-۵-۲۹

۲۵۰

مردان رخت واقف اسرار تو اند باقی همه سرگشته پرکار تو اند
هفتاد و دو ملت همه درکار تو اند تو با همه و همه طلبکار تو اند

۲

۲۵۱

ناکرده دمی آنچه ترا فرمودند خواهی که چنان شوی که مردان بودند
تو راه نرفته ای از آن نمودند ورنه که زد این در که درش نگشودند

۲-۵-۱۳-۱۷

۲۵۲

نه عقل بکنه لا یزال تو رسد نه نقص بدامن کمال تو رسد
وهم ارچه محبط تحت و فوق آمد لیک کی کرد سراچه جلال تو رسد

۳-۱۱

۲۵۳

هر جان که ز آلاش تن پاک آید برخیزد و بر فراز افلاک آید
 جانی که بدین غبار آلوده شود یک بار دگر بعالم خاک آید
 ۳۰

۲۵۴

هر گاه دلم با غمت انباز شود صدر ز طرب بروی من باز شود
 غمگین نشوم چو جان فدای توکنم تیهو چو شکار باز شد باز شود
 ۲

۲۵۵

از خوان فلک قرص جوی بیش مخور انگشت منه بر عسل و نیش مخور
 از نعمت الوان جهان چشم بیوش خون دل صد هزار درویش مخور
 ۱-۲۴

۲۵۶

از گردش این سپهر ناپیدا غور جامیست که جمله را کشانند بدور
 چون نوبت دور تو رسد آه مکن می نوش بخوشدلی که دورست نه جور
 ۲۹

۲۵۷

اورا خواهی از زن و فرزند بیر مردانه در آرز خویش و پیوند بیر
 هر چیز که هست بند راهست ترا بایند چگونه ره روی (۱) بند بیر (۲)
 ۲-۲۹

(۱) ظ: بری

(۲) منسوب بعمر خیام و عطار

۲۵۸

ای در طلب تو عالمی پر شر و شور دریش تو درویش و توانگر همه عور
 ای با همه در حدیث و گوش همه کر وی با همه در حضور و چشم همه کور (۱)
 ۱-۲۴-۱۱-۲-۱

۲۵۹

ای دل ز برادر ستمکار بیر وز یار جفا کاره غدار بیر
 تنها بنشین و خود غم خود می خور وز هر دو جهان طمع یک بار بیر
 ۲۹

۲۶۰

خواهی که هلال دولت گردد بدر در بند طمع مباش و در جستن بدر
 خواهی که شوی چنان که مردان بودند هر مه مه روزه دان و هر شب شب قدر
 ۲۹

۲۶۱

یارب ز کرم بر من دل ریش نگر وی محتشما بر من درویش نگر
 خود می دانی لایق درگاه نیم در من منکر در کرم خویش نگر (۲)
 ۲-۵

۲۶۲

آدینه ییزار شدم وقت نماز دیدم کبکی نشسته بر سینه باز
 اینم عجبت کبک بر سینه باز هر کس که ستم کند ستم بیند باز
 ۲۹

(۱) منسوب به عمر خیام و اوحد الدین کرمانی

(۲) منسوب به ابوسعید ابوالخیر

۲۶۳

ای خواجه تو خود چو دیده‌ای باش هنوز زین ره بکجا رسیده‌ای باش هنوز
ز آن جرعه کز آن سپهر سرگردان شد يك قطره تو کی چیشده‌ای باش هنوز

۲۹

۲۶۴

با حادّه رام باش و با خود مستیز از خواب کناره جوی و از خورد گریز
جام می بینوائی از دست فلک چون نوش کنی جرعه بر افلاک مریز (۱)

۱-۲۴-۲۹

۲۶۵

بودی که نبودت بخور و خواب نیاز کردند نیازمندت این چار انباز
هر يك بتو آنچه داد بستاند باز تاباز چنان شوی که بودی ز آغاز (۲)

۲-۵

۲۶۶

تن سیر بشد ز کار و بی کار هنوز طبعست همان بر سر پندار هنوز
از مشرق عمر صبح پیری بدمید این خفته دلم نگشت بیدار هنوز

۲۹

۲۶۷

دانی ز چه می زنند این طبلك باز تا کم شده‌ای براه باز آید باز
دانی که چرا دوخته شد دیده باز تاباز بقدر خود کند دیده فراز

۱-۲-۲۴-۲۹

(۱) ظ : پریز

(۲) منسوب به عمر خیام

۲۶۸

درهر سجری باتو همی گویم راز بر درگه تو همی کنم عرض نیاز
بی منت بندگان توای بنده نواز (۱) کارمن سرگشته مظلوم (۲) بساز (۳)
۲۹

۲۶۹

درهستی کون خویش مردم ز آغاز باخلق جهان و با جهانست انباز
وانگه ز جهان و هر چه هست اندر وی آگه چو شود همه باو گردد باز
۱۰

۲۷۰

سلطان بچه ای روح تو از عالم راز آمد بی کسب خویش در جسم مجاز
چون کسب تمام گشت خواهد رفتن اورا (۴) چه اگر شکسته گردید بگاز
۱-۲۴

۲۷۱

شد تیره ز هجر آن دل افروزم روز شب نیز شده ز آه جگر سوزم روز
شد روشنی از روز و سیاهی ز شبم اکنون شبم شبست و نه روزم روز
۲-۲۸

۲۷۲

مرغی بودم پریده از عالم راز تابوکه برم ز زیر صیدی بفراز
اینجا چو کسی نیافتم محرم راز ز آن در که در آمدم برون رفتم باز (۵)
۲-۲۹

۱ ظ : بندگانت ای بنده نواز

۲ ظ : سرگشته بیچاره

۳ منسوب بابو سعید ابوالخیر

۴ ظ : زر را

۵ منسوب بعمر خیام و عبدالله انصاری

۲۷۳

از حادثهٔ زمان زاینده مترس ازهرچه رسد چونست پاینده مترس
این يك دم عمر را غنیمت می‌دان ازرفته میندیش و زآینده مترس (۱)
۱-۲۴

۲۷۴

ای باخبر از معصیت هر ناکس هم با خبر از منفعت طاعت کس
کر لطف کنی ورنه کجا تاب آرد با صرصر انتقام تو مشتی خس
۲۹

۲۷۵

ای دل سروکار با کریمست مترس لطفش چو بود خدا قدیمست مترس
از نیک و بد و کرده و ناکرده ما بی سود و زیانست چه بیمست مترس
۱-۲۴-۲۹

۲۷۶

تاچند روی دربی تقلید و قیاس بگذر ز چهار عنصر و پنج حواس
کر معرفت خدای خود می‌طلبی در خود نگرو خدای خود را بشناس
۲-۵-۲۹

۲۷۷

چرخ خس خس خسبیس خس پرور خس (۲)
هرگز تو نگشتی بمراد دل کس
چرخا فلکا ترا همین بادا بس
ناکس کس سازی همی تو کس را ناکس (۳)
۲۹

۱ منسوب بهمر خیام

۲ خ : ای چرخ خسبیس خس دون پرور خس

۳ منسوب بهمر خیام

۲۷۸

در خرقه چه پیچی چونه‌ای شاه شناس کز خرقه نه امید فزاید نه هراس
 خز بر کنی از کرم تو گوئی که لباس چون پوشش تن بود چه دیباچه یلاس

۲۹

۲۷۹

رو مرکب عشق را قوی ران و مترس رو مصحف مجدر اتو بر خوان و مترس
 چون از خود و غیر خود مسلم گشتی معشوق تو هم خودی یقین دان و مترس (۱)

۲

۲۸۰

از ذوق صدای پایت ای رهزن هوش وز بهر نظاره تو ای مایه هوش
 چو منتظران بهر زمانی صد بار دل در ره چشم آید و جان در ره گوش

۲

۲۸۱

ای دل تو بداده خدا راضی باش نه طالب مستقبل و نه ماضی باش
 شد قسمت تو یکی تو ده میطلبی آن ده که ترا دهد تو خود قاضی باش

۱-۲۴-۲۹

۲۸۲

ای دل چو طربناک نه‌ای شادان باش جرم تو ز دانشست رو نادان باش
 خواهی که زدست دیو مردم برهی مانند یری ز آدمی پنهان باش

۲۹

۲۸۳

ای دل مطلب زد دیگران مرهم خویش خود باش بهر درد دلی مجرم خویش
تنها بنشین و خویشتن خورغم خویش و رهمدمت آرزو کند همدم خویش (۱)
۱-۲۴-۲۹

۲۸۴

ای دوست گرت هوس کند وقتی خوش بگیریز چو من ز مردم شیطان وش
در گوشه خویش با شریعت خو کن فارغ بنشین و پای در دامن کش
۲۹

۲۸۵

بالا مطلب ز هیچ کس بیش مباح چون مرهم نرم باش و چون نیش مباح
خواهی که ز هیچ کس بتو بد نرسد بدخواه و بدآموز و بداندیش مباح
۱-۲۴-۲۹

۲۸۶

پندی دهمت اگر بمن داری گوش از بهر خدا جامه تزویر میوش
عقبی همه ساعتست و دنیا یک دم از بهر دمی ملک ابدرا مفروش (۲)
۱-۲۴

۲۸۷

تا در نرنی بهر چه داری آتش هرگز نشود حقیقت وقت تو خوش
ما را خواهی خطی بعالم در کش کاندریک دل دو دوستی ناید خوش (۳)
۲۹

(۱) منسوب به عمر خیام

(۲) منسوب به عمر خیام

(۳) منسوب بابو سعید ابوالخیر

۲۸۸

در پس منگر دمی و در بیش مباحش باخویش مباحش و خالی از خویش مباحش
خواهی که غریق بحر توحید شوی مشنو منگر مگو میاندیش مباحش (۱)
۲-۱۳-۱۷-۳۰

۲۸۹

در کار که کوزه گری رفتم دوش دیدم دو هزار کوزه گویا و خموش
این کوزه بدان کوزه همی کرد خروش کو کوزه گرو کوزه خرو کوزه فروش (۲)
۲۹

۲۹۰

غم چند خوری ز کار نا آمده بیش رنجست نصیب مردم دور اندیش
خوش باش و جهان تنگ مکن در بر خویش کن خوردن غم قضا نگر ددکم و بیش (۳)
۱-۲-۲۴

۲۹۱

کو دل که بداند نفسی اسرارش کو گوش که بشنود دمی گفتارش
معشوق جمال می نماید شب و روز کو دیده که تا بر خورد از دیدارش (۴)
۲

۲۹۲

زین تابش آفتاب و تاریکی میغ وین بیهده زندگانی مرگ آمیغ
با خویشتن آی تا نباشی باری نه بوده با فوس و نه رفته بدریغ
۹

(۱) منسوب باحمد جام و عطار

(۲) منسوب بعمر خیام

(۳) منسوب بعمر خیام

(۴) منسوب بنعمه الله ولی و عطار

۲۹۳

از مادر ایام درین تیره مغاك هر بچه كه زاد نام كردند دریغ (۱)
۱۰

۲۹۴

يك نقطه الف گشت والف جمله حروف در هر حرفی الف باسمى موصوف
چون نقطه تمام گشت آمد بسجود ظرفست الف نقطه از و چون مظروف (۲)
۳۰

۲۹۵

از بی درمی رسیده عیسی بفلک وز پر درمی رسیده قارون بدرك
گر از سبب مال کسی به بودی این را بفلک بردی و آنرا بسمك
۲۹

۲۹۶

امروز بکام دشمنانی ای دل دور از بر یار مهربانی ای دل
من زین دوبلای سخت زآن می ترسم بر باد دهی جان و جوانی ای دل
۴

۲۹۷

امروز منم نعره زنان از پی دل بر سر چوزنان دست زنان از پی دل
آوازه زنان دوان دوان از پی دل جور همه ناکسان چشان از پی دل
۴

(۱) بیت اول این رباعی بدست نیلمد

(۲) منسوب بسعدالدین حموی

۲۹۸

ای عمر عزیز داده برباد از چهل وز بی خبری کار اجل داشته سهل
اسباب دو صد سال سکالیده ز فن نا یافته از زمانه يك ساعت مهل

۱-۲۴-۲۹

۲۹۹

تا چاك زدم ز عشق پیراهن دل جز درد ندیدم از تو پیرامن دل
تا لاجرم از دوستی ای دشمن دل در خون دو دیده می کشم دامن دل

۴

۳۰۰

در راه خدا دو کعبه آمد منزل يك کعبه صورتست و يك کعبه گل
تا بتوانی زیارت دلها کن بهتر ز هزار کعبه باشد يك دل (۱)

۲۹

۳۰۱

نا گاه بدان لاله رخان دادم دل کو بود سزای آن بدان دادم دل
تا ظن نبری که رایگان دادم دل جان خواست زمن زبیم جان دادم دل

۴

۳۰۲

هر چند وفا بیش نمائی ای دل خود را غم و درد می فزائی ای دل
آری چو تو از خواب در آئی ای دل آنگاه بدانی که کجائی ای دل

۴

۳۰۳

آنها که بنام نيك مى خوانندم احدوال درون بد نمى دانندم
 گر ز آنكه درون برون بگردانندم مستوجب آنم كه بسوزانندم (۱)
 ۱-۲۴-۲۹-۳۰

۳۰۴

از آب و گلم سرشته اى من چه كنم وين بشم و قصب تورشته اى من چه كنم
 هر نيك و بدى كه از من آمد بوجود تو بر سر من نوشته اى من چه كنم (۲)
 ۳۰

۳۰۵

از روى تو شاد شد دل غمگينم من چون رخ تو بدى كرى بگزینم
 در تو نگرم صورت خود مى بینم در خود نگرم همه ترا مى بینم
 ۱-۲۴-۲۹

۳۰۶

از فیض وجود خویش جان مى بخشم وز لطف كه جود جهان مى بخشم
 جانست و جهان خلاصه فطرت ما پیوسته بفضل این و آن مى بخشم
 ۴-۸

۳۰۷

از نه پدر و چهار مادر زادم پنج اصلم و درخانه شش بنیادم
 از هفت و دوو سه مستمند و شادم من دركف این گروه چون افتادم
 ۱-۲۴-۲۹

(۱) منسوب بابوسعید ابوالخیر

(۲) منسوب بعمر خیام

۳۰۸

ای صاحب ملک و جاه و اسباب و درم بر خود بکشا در سخا بهر کرم
بر روی زمین روی زدرویش میبچ تا زیر زمین بر تو شود باغ ارم

۲۹

۳۰۹

با چرخ فلک نرد دوی بازیدم دستی دو سه بردم و برو نازیدم
چون یا ز کلیم خود همی یازیدم دست و دل و دیده هر سه در بازیدم (۱)

۲۹

۳۱۰

با یاد جلال در بیابان رفتیم وز عالم تن بعالم جان رفتیم
عمری شب و روز در تفکر بودیم سرگشته در آمدیم و حیران رفتیم

۱-۲۴-۲۹

۳۱۱

بودن ز چنین جای تمنا چه کنم واسباب حیوت را مهیا چه کنم
من را شیش این جهان را چه کنم سیر آمده ام سیر من اینجا چه کنم

۲۹

۳۱۲

به ز آن نبود که برگ عزت سازیم چشم از بدو نیک خلق پیش اندازیم
تا آخر کار خویش معلوم کنیم آنکه بحديث دیگران پردازیم

۱-۲۴-۲۹

۳۱۳

تاخیمه بیخودی بصحرا زده ایم از گفتن لا اله الا زده ایم
ما کردن نفس را بتیغ تحقیق در کوی مترس بی محابا زده ایم
۲۹

۳۱۴

تا در طلب جام همایون جیم سرگشته مفردان صاحب قدمیم (۱)
۲۹

۳۱۵

ناظن نبری کز آن جهان میترسم وز مردن و از کندن جان میترسم
این سرک حقست می ترسم از آن من نیک نزیستم از آن میترسم (۲)
۲۰-۵-۲۹

۳۱۶

ناظن نبری که ما ز آدم بودیم در خلوت خاص هردو محرم بودیم
این صحبت ماوتو نه امروز نیست بیش از من و تو ما و تو باهم بودیم
۱-۲۴-۲۹

۳۱۷

چرخ فلک و ستاره گریان دیدم این محنت و غم که کس ندید آن دیدم
نوحی بهزار سال یک طوفان دید من نوح نیم هزار طوفان دیدم
۲۹

(۱) مصرع دوم این رباعی بدست نیامد

(۲) منسوب بعمر خیام

۳۱۸

چون یافتم آنچه که یزد قسم با خود بیرم فعل و بماند اسمم
یارب تو بفضل خویش فریادم رس آن دم که کند روح وداع از جسمم
۱-۲۴

۳۱۹

خواهم که دل خود از جهان برگیرم از یای خود این بند کران برگیرم
بی فایده گفتن و شنیدن شب و روز تا دشمن و دوست از میان برگیرم
۴

۳۲۰

در آینه خویش نظر می کردم خود را بخودی خود خبر میکردم
گفتم که مگر یکبست در دیده تو خود بودم و خود بخود نظر میکردم (۱)
۲۹

۳۲۱

در جستن جام جم جهان پیمودیم روزی نشستیم و شبی ناسودیم
ز استاد چو وصف جام جم پرسیدیم (۲) خود جام جهان نمای جم ما بودیم (۳)
۱-۲۴-۲۹-۲۹

۳۲۲

در دیده دیده دیده ای بنهادم جان را زره دیده جلا میدادم
روزی بسر کوی کمال افتادم از دیده نا دیده کنون آزادم
۲۹

(۱) در قافیه مصرع اول و چهارم تأملست

(۲) ظ : بشنودیم

(۳) منسوب بعمر خیام و زین الدین نسوی و با قافیه مفرد هم آمده

۳۲۳

دستار و سر و پیرهنم هر سه بهم کردند بها بیکدم چیزی کم
سر تا سر آفاق بگردیدم من وز جمله جهان کم آمدم در عالم (۱)
۲۹

۳۲۴

دوش آینه خویش بصیقل دادم روشن کردم بیش خود بنهادم
در آینه عیب خویش چندان دیدم عیب دیگران هیچ نیامد یادم
۲۹

۳۲۵

صد سال بعلم و حلم در کار شدم (۲) گفتم که مگر واقف اسرار شدم
آن عقل و عقیده بود و آن علم و عمل (۳) معلوم شد ز هر دو بیزار شدم
۲۹

۳۲۶

گر ز آنکه بدست عقل بودی جانم اندر همه افلاک بدی جولانم
اکنون که اسیر نفس نا فرمانم در عالم باد و خاک سرگردانم
۱-۲۴-۲۹

۳۲۷

گر کافر و کبر و بت پرستم هستم و رنند خراباتی مستم هستم
هر طایفه ای بمن گمانی دارند من دانم و دوست هر چه هستم هستم
۱-۲۴

(۱) منسوب بجلال الدین بلخی

(۲) ظ : بعقل و علم در کار شدم زیرا که در مصرع سوم عقل و علم را مکرر کرده

(۳) ظ : د آن عقل عقیده بود و آن علم عمل، و عمل درین مورد بمعنی تصنع

و ظاهر سازی استعمال شده

۳۲۸

گر من ز می شبانه . تم هستم گر کافر و کبر و بت پرستم هستم
هر طایفه ای بمن گمانی دارند من ز آن خودم هر آنچه هستم هستم (۱)

۲۹

۳۲۹

معشوقه عیان بود نمی دانستم با ما بمان بود نمی دانستم
گفتم ز طلب مگر بجائی برسم خود تفرقه آن بود نمی دانستم

۲

۳۳۰

من باتو نظر از سرمستی نکنم اندیشه ز بالا و ز پستی نکنم
می بینم و می پرستم از روی یقین خود بینی و خویشتن پرستی نکنم

۲

۳۳۱

آنها که کنند دعوی علم لدن گویند ز علت و زمعلول سخن
کس می نرسد بزیر این چرخ کهن حل می نشود مشکل این بی سروبن

۲۹

۳۳۲

از فضل چه حاصل بجز از جان خوردن افسوس افضل که فضل نتوان خوردن
نان پاره چو در دست سگان افتادست مشکل بود از دست سگان نان خوردن

۲-۲۹-۳۰

۳۳۳

اسرار مرا نهان تو اندر جان کن و احوال مرا ز خویش هم پنهان کن
 گرجان ودلی مرا چو جان پنهان کن این کفر مرا پیشرو ایمان کن

۲۹

۳۳۴

امروز درین زمانه عهد شکن یک دوست نگیری که نکرد دشمن
 با تنهایی ازین گزیدم (۱) دامن با خویشتم خوشست من دانم و من

۲۹

۳۳۵

ای آمده از دوکون ذاتت بیرون وی رفعت اصطقات از وصف برون
 از هر دو جهان غرض تو بودی حقا آن دم که ز امر کاف پیوست بنون

۱-۲۴-۲۹

۳۳۶

ای بی‌خبر از بود و ز نابود روان غافل ز زیان و طالب سود و زیان
 پروردن تو ملال جانست از آن در کاستن تنست افزودن جان

۲۹

۳۳۷

ای تازه جوان بشنو ازین پیر کهن یک نکته که هست مایه و مغز سخن
 یاری که درو اهلیتی نیست مگیر کاری که درو منفعتی نیست مکن

۱-۲۴-۲۹

۳۳۸

ای جان تو در بند زیبوند جهان بردار زبال جان خود بند جهان
جان بنده بندست چو برگری بند بنده نبود بود خداوند جهان
۳۰

۳۳۹

ای دل چه نهی بار کسی برگردن کو باتو وفا هیچ نخواهد کردن
چندین چه خوری غمش که هرگز غم تو یک ذره نخورد دست و نخواهد خوردن
۱-۲۴

۳۴۰

ای دل قدح بی خبری نوش مکن افعال بد خویش فراموش مکن
شیر اجلست در کمین واقف باش در بیشه شیر خواب خرگوش مکن
۱-۲۴-۲۹

۳۴۱

ای دیده اگر کور نه ای کور بین وین عالم پرفتنه و پرشور بین
شاهان جهان و سروران عالم در زیر زمین و دهن مور بین
۱-۲۴

۳۴۲

با خلق بخلق زندگانی میکنی نیکی همه وقت تاتوانی میکنی
کار همه کس برآر از دست و زبان وانگه بنشین و کامرانی میکنی
۲-۱۲

۳۴۳

باز آ و درون جان من منزل کن یا جای درون دیده یاد دل کن
 یاتبع جفا بکش مرا بسمل کن القصه بیا فکر من بیدل کن
 ۱-۲۴

۳۴۴

بازنده دلان نشین و باخوش نفسان حق دشمن خود مکن بتعلیم کسان
 خواهی که بمنزل سلیمان برسی آزار باندرون موری مرسان
 ۲۹

۳۴۵

برسیر اگر نهاده ای دل اکنون از یوشش و قوت خود مجو هیچ افزون
 خاری که ز امید خلد در یات حالی می کن بسوزن فکر برون
 ۱۰

۳۴۶

تا چند بر آفتاب گل اندودن تا چند درین راه سفر پیودن
 تو راه نرفته ای از آن ننمودی ورنه که زد این در که درش نگشودن (۱)
 ۲۹

۳۴۷

جائی که درنگ نیست مرحله دان این عمر پر آفت و بلارا تله دان
 چون بر تنّت از حدوث مردم حدیست جای حدث و حدوث را مزبله دان
 ۹-۲۹

(۱) این رباعی بهمین صورت در نسخه اصل ثبتست و در میان اشعار عبدالله

انصاری بدین لهج بوی نسبت داده اند :

تو راه نرفته ای از آن ننمودند ورنه که زد این در که درش نگشودند
 برخیز باخلاص تو اندر ره دین درنه گدلی چو ره بتو بنمودند

۳۴۸

جان مغز حقیقتست و تن پوست بین درکسوت روح بیکر دوست بین
هر چیز که آن نشان هستی دارد یاپرتونور اوست یا اوست بین (۱)
۲۹-۴-۲

۳۴۹

چرخ فلک از بهرنو بگریست مکن پیداست که عمر آدمی چیست مکن
خالق بودت خصم چو خلق آزاری کر میدان که خصم تو کیست مکن
۲۹

۳۵۰

حق جان جهانست و جهان جمله بدن اصناف ملائکه حواس این تن
افلاك و عناصر و موالید اعضا توحید همینست و دیگرها همه فن (۲)
۲۴-۲-۱

۳۵۱

حیوان ز نباتات و نبات از ارکان ارکان اثر گردش چرخ گردان
چرخست بنفس قائم و نفس بعقل عقلست فروغ نور ذات یزدان
۲

۳۵۲

در خود نگر و هدایت دوست بین در هر چه نظر کنی همه اوست بین
تو دیده نداری که بینی او را ورنه زسرت تا بقدم اوست بین (۳)
۳۰-۲۹-۲

(۱) این رباعی با ردیف « همه » بجای « بین » نیز آمده و با واحد الدین کرمانی
هم منسوبست

(۲) منسوب بسعدالدین حموی و عمر خیام

(۳) این رباعی بسیار شیوهست بر رباعی هندوی ترکستانی که گوید :

هر لحظه بصورتی رخ دوست بین در آینه روی تو همان روست بین
تو دیده نداری که رخ او بینی ورنه ز سرت تا بقدم اوست بین

۳۵۳

در دام بلا تو دانه باشی یا من بیشانی شیران تو خراشی یا من
گر من نه توام بی تو سخن نتوان گفت چون من تو شدم تو گفته باشی یا من

۲۹

۳۵۴

در ظلم بقول هیچکس کار مکن با خلق بخلق زی و آزار مکن
فردا کوئی من چه کنم او میگفت این از تو بنشنوند زنهار مکن

۲۹

۳۵۵

در ملک خدا تصرف آغاز مکن چشم سرخود بعیب کس باز مکن
سر دل هر بنده خدا میداند درخود نگر و فضولی آغاز مکن (۱)

۱-۲-۲۴-۲۹

۳۵۶

دل سوختگان در سر کارند مکن محراب بخون دل نگارند مکن
ایشان بشب دراز رازی شایسته تو رسم که ترا درو سپارند مکن

۲۹

۳۵۷

دنیا طشتت و آسمان طاس نگون مادر طشتیم زیر طاس پر خون
ما میگوئیم و دیگران میگویند تا خود فلک از پرده چه آرد بیرون

۲۹

۳۵۸

روزی که گذشته است از آن یاد مکن فردا که نیامده است فریاد مکن
بر نامده و گذشته بنیاد مکن حالی خوش باش و عمر بر باد مکن (۱)
۲۹

۳۵۹

قومی متشکک اندو قومی ییقین قومی دیگر که راه بردند بدین
ناگاه منادئی بر آید ز کمین کای بیخبران راه نه آست و نه این (۲)
۱

۳۶۰

کم گاه روان چونکه توان افزودن و آلوده مدار آنچه توان پالودن
بیهوده مرنج تا توان آسودن می باش چنانکه میتوانی بودن
۳۰

۳۶۱

یارب چه خوشست بی دهان خندیدن بی منت دیده خلق عالم دیدن
بنشین و سفر کن که بغایت نیکوست بی زحمت یا کرد جهان گردیدن
۲۰-۵-۱۳-۱۷-۳۰

۳۶۲

ابر از دهقان که ژاله میروید ازو دشت از مجنون که لاله میروید ازو
طوبی و بهشت و سلسبیل از زاهد ماو دلکی که ناله میروید ازو (۳)
۳۰

(۱) منسوب بعمر خیام

(۲) منسوب بعمر خیام و شاه سنجان خوانی

(۳) منسوب بابوسعید ابوالخیر

۳۶۳

از آمدن و رفتن ما سودی کو وز تار امید عمر ما بودی کو
از روزن عمر جان چندین یا کان می سوزد و خاک میشود دودی کو (۱)
۳-۱۱-۲۹

۳۶۴

از تن چو برفت جان یاك من و تو خشتی دو نهند بر مغاك من و تو
و آنكه ز برای خشت کور دگران در کالبدی کشند خاک من و تو (۲)
۲-۲۹

۳۶۵

افضل تو بهر خیال مغرور مشو پروانه صفت گشته هر نور مشو
از خود نیست گر ز خود دور شوی نزدیک خود آی و از خدا دور مشو
۲-۲۹

۳۶۶

افضل در دل میزنی آخر دل کو عمریست که راه میروی منزل کو
شرمت بادا ز خلوت و خلوتیان هفتاد و دو چله داشتی حاصل کو (۳)
۲-۲۹

۳۶۷

ای آنکه پدید گشتم از قدرت تو پرورده شدم بناز از نعمت تو
صد سال بامتحان گنه خواهم کرد تاجرم منست بیش یار حمت تو (۴)
۳

(۱) منسوب به عمر خیام و حافظ

(۲) منسوب به عمر خیام

(۳) منسوب به ابوحمد الدین کرمانی و در مصرع اول بجای افضل اوحمد آمده

(۴) منسوب به عمر خیام

۳۶۸

ای تاج لعمرک زشرف برسر تو وی قبله عالمین ز خاک در تو
در خطه کون هرکجا سلطانیت برخط تو سر نهاده شد چاکر تو

۲۹

۳۶۹

ای خلق دوکون ذکر گوینده تو وی جمله کاینات یوینده تو
هرچند بکوشش نتوان بر تو رسید تو با همه ای و همه جوینده تو

۲۹

۳۷۰

ای درخم چوگان قضا همچون گو چپ میخور و راست میبر و هیچ مگو
آن کس که ترا فکند اندر تک و یو او داند و اوداند و اوداند و او (۱)

۲۹

۳۷۱

ای دل چه خوری غم جهان شاد برو بشکن قفس قالب و آزاد برو
گردیست نشسته جسم بر دامن روح دامن بفشان ز خاک و چون باد برو

۴

۳۷۲

ای دل ز غم جهان که گفت خون شو یا ساکن عشوه خانه گردون شو
دانی چه کنی چو نیست سامان مقام انکار درو نیامدی بیرون شو

۲۹

۳۷۳

ای دوست مرا هست قرارى باتو مقصود ازین میان کنارى با تو
حشر تو چو کردنیست باری بامن عمرم چو گذشتنیست باری باتو

۱

۳۷۴

ای زندگى تن و توانم همه تو جانی ودلی ای دل و جانم همه تو
تو هستی من شدی از آنم همه من من نیست شدم در تو از آنم همه تو (۱)

۲

۳۷۵

بر صفحه دل که من نگهبانم و تو خطی بنوشته ای که من خوانم و تو
گفتی که بگویمت چو من مانم و تو این نیز از آنهاست که من دانم و تو

۲

۳۷۶

بر گردش روزگار مستیز و برو چون جای نشست نیست برخیز و برو
این جام یراز زهر که نامش سرگست خوش درکش و جرعه در جهان ریز و برو

۱-۲۴-۲۹

۳۷۷

عمری بودم ز جان و دل در تنک و یو از حسرت آنکه عاشقم بر رخ او
تا نیم شبی ز گوشه ای بانگ آمد کواز تو برون نیست برو خود را جو

۱-۲۴

۳۷۸

کم گوی و بجز مصلحت خویش مگو چیزی که نپرسند تو خود پیش مگو
دادند در گوش و یک زبانت ز آغاز یعنی که دوشنو و یکی پیش مگو (۱)

۲-۵-۶-۱۳-۱۷-۱۹-۲۸-۳۰

۳۷۹

گر بدر منبری و سما منزل تو وز کوثر اگر سرشته باشد گل تو
گر مهر علی نباشد اندر دل تو مسکین تو و سعی های بی حاصل تو (۲)

۱-۲۴-۲۹

۳۸۰

گر خلوت عزلتست سرمایه تو هرگز بضالات نرسد پایۀ تو
مانند هما مجرد آ تا بینی ارباب سعادت همه در سایۀ تو

۲-۲۹

۳۸۱

گر صحبت لیلی طلبی مجنون شو از خویشتن و هر دو جهان بیرون شو
در خانه مردمان کُرت راه دهند بی دیده در آوی و بی زبان بیرون شو

۱-۲-۲۴

۳۸۲

افسوس که در خیال و خواہیم همه و ندر پی کار ناصواہیم همه
در پردۀ ظلمت و حجابیم همه از شومی نفس در عذابیم همه

۱-۲۴-۲۹

(۱) باردیف مگوی نیز آمده

(۲) منسوب بسید علی همدانی

۳۸۳

ای پای شرف بر سر افلاك زده وی دم همه از خلعت لولاك زده
و آنكه بر انگشت ارادت یكشَب در ع قصب ماه فلك چاك زده
۲۹

۳۸۴

ای در طلب كره گشائی مرده در وصل نمرده در جدائی مرده
ای دراب بحر و تشنه در خواب شده وی بر سر كنج و از گدائی مرده (۱)
۲-۱۳-۲۹-۳۰

۳۸۵

ای دل بچه غم خوری بصد اندیشه و زمرگ چه ترسی چو درخت از تیشه
گر زانكه بناخوشی بر ندت زین جا خوش باش كه رستی از هزاران پیشه
۲-۲۹

۳۸۶

ای عشق تو عقل ما مطرا کرده وی جز تودلم زكل تبرا کرده
ای جان ز برای خدمت درگاهت خود را ز جهانان مبرا کرده
۲۹

۳۸۷

ای لطف تو در کمال بالای همه وی ذات تو در علوم دانای همه
بینی بدو نيك همه پیدا و نهان چون دیده صنع تست بینای همه
۱-۲۴-۲۹

۳۸۸

ای نیک نکرده هیچ و بدها کرده و آنکه بخلاف خود تمنا کرده
بر عفو مکن تکیه که هرگز نبود ناکرده چو کرده کرده چون ناکرده (۱)
۲۹

۳۸۹

بر مرکب جانست سوار اندیشه بی جان نبود هیچ بکار اندیشه
چون جان رود آنگاه بینی تو که تو چون جانوری و صد هزار اندیشه
۲۹

۳۹۰

تا چند کنی ای تن بی شرم گناه يك لحظه نمیکنی بدین چرخ نگاه
با موی سیاه آمدی نامه سفید با موی سفید میروی نامه سیاه
۲۹

۳۹۱

چون اشتر مست در قطاریم همه چون شیر درنده در شکاریم همه
چون برده ز روی کارها برخیزد معلوم شود که در چه کاریم همه (۲)
۱-۲۴-۲۹

۳۹۲

چون خواسته دشمنیست درویشی به چون کیش خصومتست بی کیشی به
چون دردسراز خویشتن و خویشانست بی خویشتنی خوشتر و بی خویشی به
۱-۳-۲۴-۲۹

(۱) منسوب بابوسعید ابوالخیر و عمر خیام

(۲) منسوب بابوسعید ابوالخیر

۳۹۳

خواهی که ترا بار بود بر درگاه بردار دل از خواسته و نعمت و جاه
جامه چه کنی کبود و رنگین و سیاه دل راست کن و قبا همی پوش و کلاه
۲۹

۳۹۴

خواهی که شود دل تو چون آئینه ده چیز برون کن از درون سینه
کبر و حسد و ظلم و حرام و غیبت بخل و طمع و حرص و ریا و کینه
۲۹

۳۹۵

در حضرت او ذکر زبان از همه به طاعت که بشب کنی نهان از همه به
خواهی زیل صراط آسان گذری نان ده بجهانیان که نان از همه به (۱)
۲۹

۳۹۶

دنیا بمراد رانده گیر آخر چه وین نامه عمر خوانده گیر آخر چه
گیرم بمراد دل بماندی صد سال صد سال دگر بمانده گیر آخر چه (۲)
۲۰ (۳) ۲۰

۳۹۷

غافل ز گناه و در تباہیم همه وز کرده خود نامه سیاهیم همه
کوه و درودشت و مرغ و ماهی و گیاه دارد ذکری کم از گیاهیم همه
۱-۲۴

(۱) منسوب بابوسعید ابوالخیر

(۲) منسوب بعمر خیام

(۳) در ۲۰ اسم شاعر نیست

۳۹۸

فریاد ازین تن بعب آلوده بر جرم دلیر و برگنه فرسوده
تا بوده چنانکه خلق را نموده مانده آهنی بسیم آلوده

۲۹

۳۹۹

گر مغز همی بینی و گر پوست همه هان تا نکنی کج نظری پوست همه
تو دیده نداری که بدو درنگری ورنه زسرت تا بدم اوست همه (۱)

۱-۲-۲۴-۲۹

۴۰۰

ما ذات نهاده در صفاتیم همه عین خرد و سخره ذاتیم همه
تا در صفتیم در مماتیم همه چون در صفت عین حیاتیم همه

۲۹

۴۰۱

مستم بخرابات ولی از می نه تقدم همه نقلست و حریم نمی نه
در سینه خلوتم نشانی نه نه اشیا همه درمنست و من دروی نه

۲۹

۴۰۲

آن کیست بجز تو که تو دارد خبری یابی تو ز روی تو نماید اثری
زین خانه تاریک نمی شاید کرد بی روشنی تو گرد کویت گذری

۱-۲۴-۲۹

۴۰۳

آنی تو که حال دل نالان دانی و احوال دل شکسته بالان دانی
گر خوانمت از سینه سوزان شنوی و دم نزنم زبان لالان دانی (۱)
۱-۲۴-۲۹

۴۰۴

از باد اگر سبق بری در تیزی چون خاک اگر هزار رنگ آمیزی
چون آب اگر مهر علی نیست ترا آتش ز برای خود همی انگیزی
۳-۱۱-۲۹

۴۰۵

از عالم صورت بمعانی نرسی اندر غم تن بشادمانی نرسی
ای جان اگر از هر دو جهان دور شوی نزدیک بقا شوی بفانی نرسی
۱-۲۴-۲۹

۴۰۶

از کبر مدار هیچ در سر هوسی کز کبر بجائی نرسیدست کسی
چون زلف بتان شکستگی عادت کن تا صید کنی هزار دل در نفسی (۲)
۱-۲-۱۲-۱۳-۱۷-۲۴-۲۹-۳۰

۴۰۷

از معدن خود اگر جدا افتادی آخر بنگر که خود کجا افتادی
در خانه خود خدای را گم کردی ز آن در ره خانه خدا افتادی
۲۹

(۱) منسوب بابوسعید ابوالخیر

(۲) منسوب بعمر خیام و اوحدالدین کرمانی

۴۰۸

افسوس که در دیر نیدم یاری کز یای دلم برون کشد يك خاری
با هر که نشستم نفسی از یاری از صحبت او بمن رسید آزاری
۱-۲۴

۴۰۹

ای آنکه خلاصه چهار ارکانی بشنو سخنی ز عالم روحانی
دبوی و ددی و ملکی انسانی باتست هر آنچه می نمائی آنی (۱)
۱-۲-۵-۱۳-۲۴-۲۹-۳۰

۴۱۰

ای آنکه دوی دردندان دانی درمان و علاج مستمندان دانی
شرح دل ریش خود چگویم باتو ناگفته تو صد هزار چندان دانی (۲)
۱-۲۴-۲۹

۴۱۱

ای آنکه ز اول و ز آخر باشی از قطره آب می کنی نقاشی
مارا بیهشت و دوزخ کاری نیست مقصود من آنست که بامن باشی (۳)
۲۹

۴۱۲

ای آنکه شب و روز خدا می طلبی کوری گرش از خویش جدا می طلبی
حق بانوبهر زبان سخن می گوید سر تا قدمت منم کرا می طلبی
۱-۲۴-۲۹

(۱) منسوب بعمر خیام

(۲) منسوب بابوسعید ابوالخیر

(۳) در قافیه مصرع اول و چهارم تأملست

۴۱۳

ای آنکه همیشه بی‌کسان را تو کسی هرکس بکسی نازد و مارا تو بسی
در وقت اجل کس مدد ما نکند یارب تو در آن نفس بفریاد رسی

۱-۲۴

۴۱۴

ای اصل وجود تو زیك ذره منی تا چند کنی درین جهان کبر و منی
در پله اعمال خود از راه خرد خود را نظری بکن که تا چند منی

۲۹

۴۱۵

ای بر سر ره نشسته ره مبطلبی وز دیده پر غبار مه مبطلبی
در چاه زنخدان تو صد یوسف کم خود دلو توئی یوسف و چه مبطلبی (۱)

۱-۲۴-۲۹

۴۱۶

ای چرخ بجز جور و جفا ننمودی هرگز در عیش و خرمی نگشودی
مارا غم اشتیاق کم بود مگر کین بار فراق هم بر آن افزودی

۱-۲۴

۴۱۷

ای چرخ چه دارم که زمن بستانی مفلس شده ام هنوز میرنجانی
فیروزه ز دست عاقلی بستانی در صف نگین ابلهی بنشانی

۲۹

۴۱۸

ای چرخ فلک زهر فشانی تا کی خون از دل و دیده ام چکانی تا کی
از بهر یکی لقمه که آن روزی ماست سرگشته بعالم دوانی تا کی

۲۹

۴۱۹

ای دل بمجردی نرفتی گامی خود زهره آن بود که جوئی گامی
تو درد فراق نیم شب برده نه ای در صحبت وی کجا رمی تا خامی

۲۹

۴۲۰

ای دل تو اگر راحت جان می طلبی وآسایش پیدا و نهان می طلبی
از سود و زیان خلق دامن درکش از خود بطلب از دگران می طلبی

۲۹

۴۲۱

ای دل تو اگر معنی دلبر داری از کار جهان راحت دل برداری
چون هر دو جهان بچشم معنی دیدی از هر دو جهان همیشه دل برداری (۱)

۲۹

۴۲۲

ای دل تو دمی مطیع سبحان نشدی وز کرده هیچ بد پشیمان نشدی
قاضی و فقیه و مفتی و دانشمند این جمله شدی ولی مسلمان نشدی

۱-۲۴

۴۲۳

ای دل تو ز مردمی نشان می بینی وز دیده بجز اشک فشان می بینی
در آرزوی دمی که با خویش زیم یاران همه اینند که شان می بینی
۲۹

۴۲۴

ای دل ز شراب جهل مستی تاکی وی نیست شونده لاف هستی تاکی
ای غرقه بحر غفلت از ابر نه ای تر دامن می و هوا پرستی تاکی (۱)
۱-۲۴-۲۹

۴۲۵

ای دل ز غبار تن اگر پاک شوی تو روح مجردی بر افلاک شوی
عرشست نشیمن تو شرمست بادا کائی و مقیم خطه خاک شوی (۲)
۱-۲۴-۲۹-۳۰-۳۱ (۳)

۴۲۶

ای صوفی صافی که خدا می طلبی او جای ندارد تو کجا می طلبی
گر ز آنکه شناسیش چرا می طلبی و ز آنکه ندانیش کرا می طلبی
۱-۲۴-۲۹-۳۰

۴۲۷

ای عین بقا در چه بقائی که نه ای در جای نه ای کدام جائی که نه ای
ای ذات تو از جا و جهة مستغنی آخر تو کجائی و کجائی که نه ای (۴)
۱-۲۴-۲۹-۳۰

(۱) منسوب باوحد الدین کرمانی و ابوسعید ابوالخیر

(۲) منسوب به عمر خیام و احمد بدیهی سجاوندی و جلال الدین بلخی

(۳) در ۲۱ اسم شاعر نیست

(۴) منسوب بهطار

۴۲۸

ای فضل تو دستگیر هر کمراهی کوه گنه از لطف تو گردد کاهی
صد ساله گناه بنده را عفو کنی کر بنده بسوز دل بر آرد آهی

۱-۲۴

۴۲۹

ای فلسفی از نبی نداری بخشی ز آنست که از یقین نداری نقشی
چون در ره تحقیق ستورت ماند از بهر خدا بجو به از این رخی

۱-۲۴

۴۳۰

ای لطف تو دستگیر هر خود رایی وی عفو تو پرده پوش هر رسوائی
بخشای بر آن بنده که اندر همه عمر جز در که تو هیچ ندارد جائی

۱-۲۴-۲۹

۴۳۱

ای کرده سر خویش پراز کبر و منی معلوم نمیشود که تو چند منی
ای خواجه منی مکن که توهم چو منی انصاف نباشد منی از قطره منی

۲۹

۴۳۲

ای ناطق اگر برکز جسمانی حاصل نکنی معرفت یزدانی
فردا که علایق جهان قطع شود در ظلمت جهل جاودان درمانی

۱-۲۴-۲۹

۴۳۳

ای نسخه نامه الهی که توئی وی آینه جمال شاهی که توئی
بیرون زتونست هرچه درعالم هست از خود بطلب هر آنچه خواهی که توئی (۱)

۱-۲-۵-۱۳-۱۷-۲۴-۲۹-۳۰

۴۳۴

باداده قناعت کن و با داد بزی در بند تکلف مرو آزاد بزی
در به زخودی نظر مکن غصه مخور در کم زخودی نظر کن و شاد بزی (۲)

۱-۲-۵-۲۴-۳۰

۴۳۵

بادللق کبود و با کلاه ترکی پیوسته کلاه ترکی بی برکی
دعوی چه کنی که رهروی چالاکم نه نه غلطی ز راه آن سو ترکی

۲۹

۴۳۶

بادل گفتم که ای دل عربده جوی صراف سخن باش و سخن کمتر گوی
خواهی که ترا آب رود درهمه جوی بادوست نشین و نیکی دشمن گوی

۲۹

۴۳۷

باید که تو دم بیش مقدم نرنی سر رشته کار خویش برهم نرنی
خود را نرنی بر نفس زنده دلان ناگاه دمی زند که تو دم نرنی

۲۹

(۱) منسوب باوحد الدین کرمانی و جلال الدین بلخی

(۲) منسوب بعمر خیام

۴۳۸

بردار ز پیش یرده خود بینی هر نيك و بدی که بینی از خود بینی
ابلیس سزای خود ز خود بینی دید تو نیز اگر منی کنی خود بینی

۲۹

۴۳۹

تا بتوانی مباش مهمان کسی بی آب شوی چو میغوری نان کسی
يك قرص جوین خوری تو بر سفره خویش بهتر ز هزار بره بر خوان کسی

۲۹

۴۴۰

تا ترك تعلقات دنیا نكنی جولان سر ادقات علیا نكنی
تاجان ندهی بخادمی پیش شعیب با حضرت حق سخن چو موسا نكنی

۲۹

۴۴۱

تا ترك عـلایق و عوايق نكنی يك سجده شایسته لایق نكنی
بالله که زدام لات وعزی زهی تا ترك خود و جمله خلایق نكنی (۱)

۱-۲۴-۲۹

۴۴۲

تا چند بی عیش و تنعم گردی تا چند در سرای مردم گردی
در دایره وجود تو دایره ایست زان دایره که برون روی کم گردی

۱-۲۴-۲۹

۴۴۳

تا چند ز جان مستمند اندیشی تا کی ز جهان پرگزند اندیشی
چیزی که توان ستد ز تو کالبدت (۱) يك مزبله گو مباش چند اندیشی (۲)
۱-۲-۴-۲۴-۲۹

۴۴۴

تا خاص خدای را تواز جان نشوی بر مرکب عشق مرد میدان نشوی
شیران جهان یش تو روبه باشند گرتوسک نفس را بفرمان نشوی
۲۹

۴۴۵

تا در طلب گوهر کانی کانی تا زنده بوصل جاودانی جانی
فی الجمله حدیث مطلق از من بشنو هر چیز که در جستن آنی آنی (۳)
۱-۲-۲۴-۲۹-۳۰

۴۴۶

تا دیده دل ز دیده ها نگشائی هرگز ندهند دیده ها بینائی
امروز ازین شراب جامی درکش مسکین تو که در امید پس فردائی (۴)
۲

۴۴۷

تا ره نروی بهیچ بمنزل نرسی تاجان ندهی بهیچ حاصل نرسی
حال سک اهل کھف از نادره ها تاحل نشوی بحال مشکل نرسی
۲۹

(۱) ظ : کالبدست

(۲) منسوب بجلال الدین بلخی و سید حسن غزنوی

(۳) منسوب بابوسعید ابوالخیر و جلال الدین بلخی

(۴) ظ : مسکین تو در امید می فردائی

۴۴۸

تا معتکف عالم معنی نشوی چون راست روان منکرده‌وی نشوی
تا خلع لباس هستی از خود نکنی شایسته خلعت تجلی نشوی

۱-۲-۲۴-۲۹

۴۴۹

تو آمده‌ای ز قطره‌ای آب منی بشنو سخنی زمن اگر یار منی
شش چیز بود که آن ترا خوار کند بغض و طمع و حرص و حسد کبر و منی

۲۹

۴۵۰

جانا بر نور شمع دود آوردی یعنی خط اگر چه خوش نبود آوردی
گر دود دل منست دیرت بگرفت و رخط خلاص ماست زود آوردی (۱)

۲

۴۵۱

چون از همه کارها تو وایردازی آئی و ز عشق بازئی بر سازی (۲)

۱۰

۴۵۲

چون دسته گل بسته بدست آمده‌ای چون زرگس پر خمار مست آمده‌ای
گر خون دلم خوری زدست ندهم زیرا که بخون دل بدست آمده‌ای (۳)

۲

(۱) منسوب بابوسعید ابوالخیر

(۲) بیت دوم این رباعی بدست نیامد

(۳) در قافیه مصرع اول و چهارم تأملست

۴۵۳

خواهی که درین زمانه فردی گردی یا در ره دین صاحب دردی گردی
این راه بجز خدمت مردی مطلب مردی گردی چو کرد مردی گردی (۱)
۲۹

۴۵۴

در آینه جال حق کن نظری تاجان ودلت بیابد ازحق خبری
خواهی که دل وجانت منور گردد باید که بکوشش گذری هرسجری
۲۹

۴۵۵

در جستن جام جم زکوته نظری هر لحظه گمانی نه بتحقیق بری
رو دیده بدست آر که هر ذره خاک جامیست جهان نما چودر وی نگری
۱-۲-۵-۲۴

۴۵۶

در راه خدا اگر سپنجی داری در هر قدم آراسته گنجی داری
بر هر چه نه بر مراد دل خواهد بود زان رنجه شوی دراز رنجی داری
۲۹

۴۵۷

در راه خدا اگر تمیزی داری تنها نخوری اگر مویزی داری
عیبی نبود من از تو چیزی طلبم من چیز ندارم و تو چیزی داری
۲۹

(۱) منسوب بعبدالله انصاری و جلال الدین بلخی 'خ ل
خواهی که درین زمانه فردی گردی و ندر ره دین صاحب دردی گردی
روزان و شبان بگردد مردان میگردد . . . نقل از کعب امثال و حکم تألیف آقای دهخدا

۴۵۸

در راه طلب اگر تو نیکو باشی فرمانده این سرای نه تو باشی
اول قدم آنست که او را طلبی و آخر قدم آنست که خود او باشی
۱-۲-۲۴-۲۹-۳۰

۴۵۹

در مطبخ دنیا توهمه دود خوری تا چند غمان بود و نابود خوری
از مایه نخواستی که جوی کم گردد مایه که خورد چون توهمه سود خوری
۱-۲۴-۲۹

۴۶۰

دعوی بسر زبان خود وابستی در خانه هزار بت یکی نشکستی
تو پنداری بیک شهادت رستی فردا بودت خمار کا گنبون مستی (۱)
۲۹-۳۰

۴۶۱

رفتم بسر مزار محمود غنی گفتم که چه بردی تو ز دنیای دنی
گفتا که سه گز زمین و ده گز کرباس تو نیز همی بری اگر صد چو منی (۲)
۲۹

۴۶۲

ز آن پیش که از جام اجل مست شوی زیر لگد حادثها پست شوی
سر مایه بدست آر از اینجا کآنجا سودی نکند اگر نهی دست شوی (۳)
۳۰

(۱) منسوب به عبدالله انصاری ، خ ل:

قولی بسر زبان خود بر بستی صدخانه پراز بت و یکی نشکستی

گفتی که بیک قول شهادت رستم فردات کند خمار کا مشب مستی

نقل از کتاب امثال و حکم تألیف آقای دهخدا

(۲) منسوب به مغربی

(۳) منسوب به مر خیام

۴۶۳

زنهار دلا رفیق هرکس نشوی و ندر پی مردار چو کرکس نشوی
خواهی که کسی شوی زناکس بگریز در خدمت هیچ ناکسی کس نشوی
۱-۲۴

۴۶۴

گر آمدنم ز من بدی نآدمی ورنیز شدن زمن بدی کی شدمی
به زین نبدی که اندرین دیر خراب نه آدمی نه شدمی نه بدمی (۱)
۱-۲۴-۳۰

۴۶۵

گر آه زنم تو در میان آهی کر گمراهم تو رهنمای راهی
کر مورچه ای دم زند اندر ته چاه از دم زدن مورچه ای آگاهی
۲۹

۴۶۶

گر باتو فلک بدی سگالد چکنی و ر سوخته ای از تو بنالد چکنی
و ر غمزده ای شبی بانگشت دعا اقبال ترا گوش بمالد چکنی
۱-۲۴-۲۹

۴۶۷

گر بر سر فتنه برنجوشی مردی و ر تیغ زبانها بنیوشی مردی
آن ذره (۲) که در راه هوا میکوشی در راه خدا اگر بکوشی مردی
۲۹

(۱) منسوب به مرخیام و سنائی

(۲) ظ : آن قدر یایک ذره

۴۶۸

گر حاکم صد شهر و ولایت کردی و در هنر و فضل بغایت کردی
گر عاشق صادقی و گر زاهد پاک روزی دوسه چون رود حکایت کردی
۲-۵-۲۹

۴۶۹

گر در پی قول و فعل سنجیده شوی در دیده خلق مردم دیده شوی
زنهار چنان مزی که گر فعل ترا هم با تو عمل کنند رنجیده شوی (۱)
۲-۱۲

۴۷۰

گر در نظر خویش حقیری مردی و بر سر نفس خود امیری مردی
مردی نبود فتاده را پای زدن کردست فتاده ای بگیری مردی (۲)
۱-۲-۵-۲۴-۲۹

۴۷۱

گر دریابی که از کجا آمده ای و ز بهر چه ای و از چرا آمده ای
گر بشناسی باصل خود بازرسی ورنه چو بهایم بچرا آمده ای
۹

۴۷۲

گر زآنکه هزار بنده آزاد کنی و زآنکه هزار مسجد آباد کنی
و زآنکه هزار شب در آئی بنماز آنت ندهد که خاطری شاد کنی (۳)
۱۸-۲۹

(۱) منسوب باهلی شیرازی

(۲) منسوب بقتالی خوارزمی و رودکی

(۳) این رباعی شبیهست بر رباعی ابوسعید ابوالخیر که گوید:

خواهی چو خلیل کعبه بنیاد کنی و آنرا بنماز و طاعت آباد کنی
روی دو هزار بنده آزاد کنی به زان نبود که خاطری شاد کنی

۴۷۳

گر شهره شوی بشهر شرالناسی ورگوشه نشین شوی همه وسواسی
آن به که اگر خضر اگر الیاسی کس شناسد ترا توکس شناسی (۱)
۲

۴۷۴

گر طالب آنی که بینی تو خدای از بهر خدا خواجه زمانی بخود آی
تا هستی تو بود سر مو برجای حقا که سرمو نبری ره بخدای (۲)
۱-۲۴

۴۷۵

گر کبر و یهود و کر مسلمان باشی از خود بگذر تا همه تن جان باشی
در کیش تورا است روهمی باش چوتیر ورنه چو کمان لایق فرمان باشی
۲

۴۷۶

گر مصحف پنج گانه از بر داری با آن چه کنی که نفس کافر داری
سررا بزمین نهی تواز بهر نماز آنرا بزمین نه که تودر سر داری
۲

۴۷۷

که تخت سلیمان بلثیمی بخشی که تاج نبوت بیتیمی بخشی
یارب چه شود اگر مرا بی سببی از روضه معرفت نسیمی بخشی
۲-۲۹

(۱) منسوب بعمر خیام و ابوسعید ابوالخیر

(۲) در قافیه مصرع اول و چهارم تأملست

۴۷۸

گیرم که سلیمان نبی را پسری بر باد نشسته و جهان می سپری
گیرم که بکام تست گیتی شب و روز بنگر که پدر چه برد تا تو چه بری
۲۰۵-۲۹

۴۸۹

گیرم که هزار کنج قارون داری ملک جم و دارا و فریدون داری
چون شربت زهر (۱) نوش میباید کرد انکار که بیش ازین توافزون داری (۲)
۲۹

۴۸۰

مردی بایست بلند همت مردی بس واقعه دیده ای خرد پروردی
کورا ز تعلقات این توده خاک بردامن همت ننشیند کردی (۳)
۲۰-۱۷-۱۳-۳۰

۴۸۱

هان تاسر رشته خرد کم نکنی خود را ز برای نیک و بد کم نکنی
رهبر توئی و ره توئی و منزل تو هان تاره خویشتن بخود کم نکنی (۴)
۲

۴۸۲

یارب چو بر آرنده حاجات توئی هم قاضی کافه مهمات توئی
سر دل خویشتن چه گویم باتو چون عالم سر و الخفیات توئی (۵)

(۱) ظ : مرك

(۲) ظ : بیش از این و افزون داری

(۳) منسوب بقتالی خوارزمی

(۴) منسوب بشهاب الدین مقتول

(۵) این رباعی در هیچیک از نسخ مأخذ این کتاب نیست و فقط رباعی اول

مجموعه ایست که در کتابخانه موزه بریتانیا موجود است و در ضمن بابوسعید ابوالخیر نیز نسبت داده اند.

۴۸۳

يك ذره ز فقر اكر بصحرا بودى نه كافر و نه كبر و نه ترسا بودى
 گر دیده جهل خلق بینا بودى این رشته که سرد و تاست یکتا بودى (۱)

(۱) این رباعی فقط در کتاب انیس الوحده و جلیس الخلوه تألیف محمود بن علی الحسن گلستانه ثبت آمده و درین کتاب دو رباعی دیگر از افضل الدین هست که در نمره ۱۳ و ۱۱۵ این مجموعه ثبت است .

فهرست

اسامی اشخاص و اماکن و کتب

(ر : بمعنی رجوع شود به ، و ح : بمعنی حاشیه است)

ابن عربی ۷۸	آبوله ۶۶
ابوسعید ابوالخیر ۸۵ ، ۵۳ و	آتشکده ۸۶ ، ۲۰
۸۹ و ۹۲ و ۹۹ و ۱۰۰ و ۱۰۳ و	آدم ۱۵۲ ، ۱۲۹ ، ۱۲۰
۱۰۹ و ۱۱۱ و ۱۱۷ و ۱۲۰ و	آذر ، ر : لطفعلی بیك
۱۲۲ و ۱۲۴ و ۱۲۶ و ۲۱۷ و	آذربایجان ۳۳ ، ۱۳
۱۳۵ و ۱۴۱ و ۱۴۳ و ۱۴۶ و	آریستت ۶۲
۱۵۰ و ۱۶۱ و ۱۶۷ و ۱۶۸ و	آریستوطولس ۶۲
۱۷۰ و ۱۷۱ و ۱۷۴ و ۱۷۷ و	آسکلیپوس ۶۶
۱۷۸ و ۱۷۹ و ۱۸۳ و ۱۸۴ و	آغاز و انجام ۵۹
۱۸۵ ح	آیات الابداع ۷۹
ابی عبدالله بن ظفر بن محمد بن محمد	آیات الصنعه ۷۹
صقلی ۶۹	ابراهیم بن قزدای ۶۴
احمد ، ر : امین احمد رازی	ابراهیم (میرزا) قمی ۷۸
احمد بدیهی سجاوندی ۸۵ ،	ابلیس ۱۷۷
۱۷۴ ح	ابن خاتون عاملی محمد بن علی
احمد جام ژنده ییل ۸۵ ، ۱۴۷ ح	۸۷ ، ۳۷
احمد عوفی ۲۲ ، ۱۸	ابن سینا ۳۳

اصفهان ۱۷۰۵	احمد غزالی ۸۵ و ۱۰۹ و ۱۲۲
اعتماد السطنه ۷ ح ۳۰۰	و ۱۳۷ ح
افضل الدين ابو عبدالله محمد بن	احمد لطفى السيد ۶۳ ح
ناما ورن عبد الملك خونجى ۳۲-۳۳	احمد (حاج ملا) زرافى ۸۷
افضل الدين محمد كاشانى ۱-۷	الاخلاق (كتاب علم) الى
۹-۱۴، ۱۶ ح ۱۷۰، ۳۳-۳۶	نقوم اخوس ۳۶ ح
۲۸، ۴۵-۴۶، ۴۹-۶۰، ۶۲	اخلاق ناصرى ۸ و ح
۷۳، ۷۵، ۷۸-۷۹، ۸۱، ۸۵	ادريس ۱۶، ۶۵، ۶۷-۶۸
۸۷، ۹۵-۹۶، ۱۲۱، ۱۳۳	اربعين بهائى ۳۷
۱۵۵، ۱۶۲	ارسطاطاليس ۶۲، ۶۴-۶۵
(ر: بابا افضل)	۷۸، ۸۰-۸۱
افضل الدين محمود ۲۲	ارسطو ۴۰، ۴۲، ۶۲-۶۴، ۸۰
افلاطون ۶۲-۶۴، ۶۷	ارسطوطاليس ۶۲
اقريطون ۶۳-۶۴	ارغون خان ۱۴ ح
اكسفر ۵۳	ازناوه ۵
الباس ۱۸۴	استافانس ۶۴
امثال و حكم ۱۱۱ و ۱۳۷ و	استانبول ۳۲، ۵۴، ۶۰، ۸۷
۱۸۰ و ۱۸۱ ح	اسرار انوار ۳۷
امليطوس ۶۴	اسكندر مقدونى ۶۲، ۷۸
امين احمد رازى ۱۸، ۸۶	اسكندريه ۶۳، ۶۶
انشاء نامه ۱۹، ۶۰-۶۱	اسمعيلىه ۸

انگلستان ۵۳	براون (پرفسر) ۲۲
الانوار والاسرار ۳۷	بغداد ۷
انيس الوحده وجليس الخلوه ۱۸۶ ح	بلیناس ۶۴
اوحدالدين کرمانی ۸۵ و ۹۱ و	بیبئی ۱۱ و ۲۱ و ۲۵ ح، ۸۶
۹۳ و ۹۶ و ۱۰۳ و ۱۰۹ و	۸۷-
۱۱۱ و ۱۱۳ و ۱۲۸ و ۱۳۲ و	بوسین ۵
۱۳۴ و ۱۳۶ و ۱۳۷ و ۱۴۱ و	بهاءالدين محمد ۱۷ ح
۱۵۹ و ۱۶۲ و ۱۷۰ و ۱۷۴ و	بهائی (شیخ) ۸۷
۱۷۶ ح	بیست وهشت کلمه فی نصیحة الاخوان
اوحدی، ر: تقیالدين	۷۴
اھر ۱۳	بری پسونخاس ۶۲
اهلی شیرازی ۸۵، ۱۸۳ ح	پلوتن ۶۷
ایاز ۱۹	پنج فصل مبادی موجودات ۶۱
ایران ۲۹، ۳۱، ۶۶، ۸۱	پیرایة شاهان ۶، ۵۵
بابا افضل ۴-۶، ۷۰	پیروزمند، ر: علی محمدخان پیروزمند
بابا رکنالدين ۴	تاجالدين شهرستانه ۸
بابا طاهر عریان ۴	تاریخ جهانکشای، ر: جهانکشای
بابا (حاج) قزوینی ۸۷	تاریخ حیوانات ۶۲
بابا کوهی ۴	تاریخ وصاف ۸ ح، ۱۴، ۱۷ ح
بحرالذالی ۸۶	۲۵
بدیهی، ر: احمد بدیهی	تبریز ۱۴

جم ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۸۰، ۱۸۵	تذکرۃ الشعراء ۲۲
الجمال (کتاب) ۳۳	ترجمه مقاله ارسطاطاليس ۶۵
جل القواعد ۳۲ و ح	تفاحه (رساله) ۶، ۴۲، ۶۲-۶۴
جنته الاخبار ۲۱، ۸۷	۸۱، ۶۶
جهانگشای ۲۵	تفاحیه ۶۴-۶۵
چهرود ۲۶ و ح، ۲۷ ح	تفرش ۲۷ ح
چنگیز ۲۹	تقویم التواريخ ۳۲
چهار عنوان ۷۰، ۸۱	تقی الدین کاشانی ۱۹، ۲۳، ۳۰
چین ۱۳۸	تقی الدین محمد بن سعد الدین احمد
حاج خلیفه ۳۲، ۵۴، ۶۰، ۶۸	حسینی اوحدی دقاقی بلیانی اصفهانی
حافظ شیرازی ۸۵، ۱۶۲ ح	۸۷، ۱۹
حبیب السیر ۱۱ ح	توط ۶۵
حسام کاتی ۶۹	جامع البدایع ۷۹
حسن (سید) غزنوی ۸۵، ۱۷۸ ح	جامع التواريخ ۷ و ۸ ح
حسین : ر : مبصر السلطنه	جاودان نامه ۱۹، ۳۵، ۳۹، ۴۵
حسین آزاد ۸۶	۵۰، ۵۸-۵۹، ۸۰، ۸۶
حسین بایقرا (سلطان) ۲۲-۲۳	جلال الدین بلخی ۸۵ و ۹۳ و
حسین بن منصور حلاج ۲۸	۹۵ و ۱۰۹ و ۱۱۳ و ۱۲۲ و
حکمت سقراط بقلم افلاطون ۶۳ ح	۱۳۱ و ۱۳۲ و ۱۳۵ و ۱۴۵ و
حل مشکلات اشارات ۱۰ ح	۱۵۴ و ۱۶۶ و ۱۶۹ و ۱۷۲ و
حمدالله مستوفی ۵، ۲۶ ح، ۸۷	و ۱۷۴ و ۱۷۶ و ۱۷۸ و ۱۸۰ ح

دهلی ۶۵، ۵۴	حوا ۱۲۹
دیوخیس ۶۴	حیدر آباد دکن ۵۶ و ح
راودان ۵	خرابات ۸۷
راه انجام گویا ۵۹، ۳۵	الخزائن (کتاب) ۸۷
راه انجام نامه ۶۰-۵۹، ۷۱،	خضر ۱۱۷، ۱۸۴
۸۰	خلاصة الافکار ۱۹، ۲۳، ۳۰
رساله فی معرفة النفس ۷۳	خلیل ۱۸۳ ح
رسالته هرمس الهرامسه ۶۷	خورشاه ۸
رشیدالدین وطواط ۱۱۸ ح	خونا ۳۳
رصاصقلی خان هدايت ۸۷، ۲۰	خونج ۳۳
رودکی ۸۵ و ۱۱۶ و ۱۸۳ ح	خیجین ۵
روضات الجنات ۲۷ ح	خبو ۲۶ ح
رویای هرمس ۶۶	دارا ۱۸۵
ره انجام نامه ۶۰، ۵۵، ۱۹	درباب روح ۶۲
الرهض والوقص ۶۰	دستجرد ۲۶ ح
الرياح السائل ۶۰	دفس ۵
رياض الشعراء ۱۹	دکن ۵۶ و ح
رياض العارفين ۲۰-۲۱، ۵۶-۶۰،	دلیجان ۵
۸۷، ۶۸	دولت شاه سمرقندی ۲۲
زجر النفس ۱۶، ۳۵، ۳۹، ۶۲	دهخدا ۱۱۱ و ۱۳۷ و ۱۸۰ و
۸۱، ۶۸، ۶۵	۱۸۱ ح

سنائی ۸۵، ۹۳ و ۱۱۶ و ۱۸۲ ح	زنبیل ۳۳ ح
سؤال وجواب ۶۹، ۷۶، ۸۱	زنگبار ۶
السوانح (کتاب) فی معانی العشق	زین الدین (خواجہ) ۷۸
۱۰۹ و ۱۲۲ و ۱۳۷ ح	زین الدین نسوی ۸۵، ۱۵۳ ح
سیاست ۶۲	زینون ۶۴
سیر وسلوک ۷، ۷ و ۸ ح	سائیس ۶۶
سیزده فصل هرمس ۶۸	سادیان ۵
سیف الدین تیکچی ۱۱	ساز و پیرایہ شاہان پرماہ ۳۹،
سیمیاس ۶۴	۸۰، ۵۴
شاہبران ۱۱ و ح	ساوہ ۵، ۲۶ و ح ۲۷ و ح
شام ۱۳۸	سجابی استرآبادی ۸۵، ۱۳۰ ح
شاہ جهان آباد ۵۴، ۶۵	سروری ۸۷
شاهد صادق ۳۰	سعد الدین حموی ۸۵، ۱۴۸ و
شاہ سنجان خوافی ۸۵، ۱۳۰	۱۵۹ ح
۱۳۲ و ۱۳۶ و ۱۳۷ و ۱۶۱ ح	سعدی ۲۰، ۲۴
شرح اربعین بهائی ۳۷، ۸۷	سفر ہفتہ ۶۴
شرح اشارات ۱۰ و ح ۳۶	سقراط ۶۲، ۶۳
شرح فصوص الحکم ۷۸	سلطان آباد ۲۷ ح
شرف الدین ہارون ۱۷ ح	سلیمان بن داود ۹۲، ۱۵۸،
شروان ۱۱ ح	۱۸۴، ۱۸۵
شعیب ۱۷۷	

۸۷-۸۶، ۷۹، ۶۴	شمس‌الدین ۷۲-۷۱، ۱۴
عباس (میرزا) خان اقبال ۸۶	شمس‌الدین سامی ۸۷
عبدالجلیل؛ ر: معین‌الدین عبدالجلیل	شمس‌الدین صاحب‌دیوان ۱۳، ۱۱
عبدالرحیم بن ابی منصور، ر:	۷۲، ۳۰، ۱۷
ناصرالدین	شمس‌الدین کرمانی ۸۵، ۱۱۴ ح
عبدالله، ر: وصاف	شمس‌الدین محمد بن قیس رازی ۸۷
عبدالله انصاری ۹۱، ۸۵، ۶۷	شمیرم ۵
و ۱۰۹ و ۱۳۶ و ۱۴۳ و ۱۴۹	شهاب‌الدین عبدالله وصاف، ر:
و ۱۵۸ و ۱۶۰ و ۱۸۰ و ۱۸۱ ح	وصاف
عراق ۱۵، ۱۸، ۲۷ ح	شهاب‌الدین مقتول ۸۵، ۱۸۵ ح
عراق عجم ۵	شهرستانه، ر: تاج‌الدین و محمود بن
عراقی، ر: فخرالدین عراقی	علی‌الحسن
عرض (رساله) ۵۸	صاحب‌دیوان، ر: شمس‌الدین
عرض نامه ۱۹، ۳۵، ۳۸، ۵۰	صاحب‌دیوان
۸۰، ۵۷-۵۶	صادق بن صالح اصفهانی ۳۰
عرضیه ۵۷	ضیاء یاشا ۸۷
عرفات العاشقین ۴، ۱۹، ۲۱	طاهر عریان، ر: باباطاهر عریان
۸۷، ۶۸، ۵۷، ۵۴	طوس ۷، ۹، ۲۶-۲۷
عزیز (خواجه) ۱۱	طهران ۷، ۱۸ و ۲۰ ح، ۲۱
عزیزالدین محمود کاشانی ۸۵	وح، ۲۵ و ۲۷ و ۳۰ و ۳۳ و
۱۰۷ ح	۳۶ و ۳۷ ح، ۵۴-۵۵-۶۳ ح

۱۵۰ و ۱۵۲ و ۱۵۳ و ۱۵۵	عطار ۸۵، ۹۶ و ۱۱۹ و ۱۲۹
۱۵۹ و ۱۶۱ و ۱۶۲ و ۱۶۳	و ۱۴۰ و ۱۴۷ و ۱۶۶ و ۱۷۴ ح
۱۶۴ و ۱۶۷ و ۱۶۸ و ۱۷۰	عطا ملک جوینی ۲۵
۱۷۱ و ۱۷۴ و ۱۷۶ و ۱۸۱	علم الیقین ۳۷ ج
و ۱۸۲ و ۱۸۴ ح	علی بن ابی طالب :
عبسی بن مریم ۱۰۲-۱۴۸	۵۱، ۹۵، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۲۶،
عین القضاة همدانی ۲۸	۱۶۵، ۱۷۰
عین الیقین ۳۷ و ح	علیقلی خان واله ۱۹
غزالی ، ر : احمد غزالی و محمد غزالی	علی محمد خان بیروزمند ۳
غزنین ۱۸	علی (سید) همدانی ۸۵، ۱۶۵ ح
فخرالدین رازی ۸۵، ۱۲۵ ح	عمر خیام ۲۵-۲۶، ۳۱، ۵۲،
فخرالدین عراقی ۸۵، ۱۶۴ ح	۸۵، ۸۹ و ۹۰ و ۹۴ و ۹۵ و
فراماس ۶۴	۹۶ و ۹۷ و ۹۸ و ۱۰۱ و ۱۰۲
فروغی ، ر : میرزا محمد علیخان	و ۱۰۳ و ۱۰۵ و ۱۶۰ و ۱۰۷
فرهاد میرزا ، ر : معتمدالدوله	و ۱۰۹ و ۱۱۰ و ۱۱۱ و ۱۱۴
فرهنگ انجمن آرای ناصری ۸۷	و ۱۱۶ و ۱۱۷ و ۱۱۸ و ۱۱۹
فرهنگ رشیدی ۸۷	و ۱۲۰ و ۱۲۱ و ۱۲۳ و ۱۲۴
فریدون ۱۸۵	و ۱۲۵ و ۱۲۷ و ۱۲۸ و ۱۲۹
فصل هرمس ۶۸	و ۱۳۰ و ۱۳۱ و ۱۳۲ و ۱۳۴
فصوص الحکم ۷۸	و ۱۳۵ و ۱۴۰ و ۱۴۱ و ۱۴۲
فهرست کتب فارسی و عربی و	و ۱۴۳ و ۱۴۴ و ۱۴۶ و ۱۴۷

کتابخانه بادلین ۶۰،۵۵،۵۳-	اردو کتب خانه آصفیه حیدر آباد
۷۴،۷۱-۷۰،۶۵،۶۳،۶۱	دکن ۵۶
کتابخانه دیوان هند ۵۹-۵۷،	فیض، ر: محسن
۶۸،۶۱	قارون ۱۸۵، ۱۴۸
کتابخانه سلطنتی طهران ۵۰،	قاضی حنفی ۷۸
۸۷،۵۴	قاموس الاعلام ۸۷
کتابخانه مجلس شورای ملی ایران	قانون ۳۳
۱۳، ۵۱-۵۰، ۵۵، ۵۷-۵۹،	قتالی خوارزمی ۱۸۳، ۸۵ و
۶۱، ۶۷-۶۸، ۷۰-۷۶، ۸۶-	۱۸۵ ح
۸۷	قرآن ۱۴ و ح، ۳۴
کتابخانه مدرسه ناصری ۳۰ ح،	قفقاز ۱۱ ح
۸۶، ۵۸-۵۷، ۵۰	قم ۲۶، ۱۵ و ح، ۲۷ ح
کتابخانه موزه بریتانیا ۵۷، ۵۳-	قندوس ۶۴
۵۸، ۶۰، ۷۰، ۱۸۵ ح	قهستان ۸
کتب هرمسی ۶۵	کائنات جو ۶۲
کشف الاسرار عن غوامض الافکار	کاشان ۶۰، ۹، ۱۵ و ح، ۱۶ ح
۳۲ و ح	۲۰، ۱۸ ح، ۲۱، ۲۳-۲۴،
کشف الظنون ۳۲ و ح، ۳۳ و ح،	۲۶-۲۷، ۲۹
۵۴، ۵۶-۵۸، ۶۰، ۶۹	کتابخانه آصفیه دکن ۵۶
کشکول ۸۷	کتابخانه انجمن آسیائی بنگاله ۳۰،
کعبه ۱۴۹	۵۹، ۵۵، ۶۱، ۶۳، ۶۷-۶۸

مجتبی ، ر ، مینوی	کلیکته ۳۰
مجدالدین ۱۱ ، ۷۱	کمال الدین اسمعیل ۱۰۶۰۸۵ ح
مجدالدین بغدادی ۱۲۰ ، ۸۵ ح	کمال الدین محمد حاسب ۲۹ ، ۹
مجدالدین تبریزی ۱۲ ، ۱۱	کوزه کنان ۳۳
مجدالدین عبدالله ۷۱ ، ۱۱	کوهی ، ر ، بابا کوهی
مجدالدین همکر ۱۲۸ ، ۸۵ ح	کیمیای سعادت ۷۰
مجله جمعیت شرقی انگلیس ۶۳	گرjestان ۱۱
مجله شرق ۲۵ ح	گلزار معرفت ۸۶
مجله وفا ۲ و ح	کیب (اوقاف) ۱۱ و ۲۵ و ۲۶ ح
مجمع الفرس ۸۷	لطفعلی بیك (حاج) آذر بیگدلی
مجمع الفصحاء ۸۷ ، ۲۱	۸۶ ، ۲۰
مجنون ۱۶۵ ، ۱۶۱	لکنهو ۲۵
محسن فیض کاشانی ۳۷	لندن ۵۸-۵۷ ، ۵۳ ، ۲۵
محمد ، ر ، افضل الدین ، نصیرالدین	لیدن ۸۶
طوسی ، کمال الدین ، شمس الدین	لیلی ۱۶۵
صاحب دیوان ، بهاء الدین ، تقی الدین ،	ماچین ۱۱۹
ابن خاتون	مارکلیوث ۶۳
محمد باقر بن محمد علی حسینی حسینی ۵۰	مبادی موجودات ۴ ، ۴۲ ، ۶۱ ،
محمد باقر خوانساری ۲۷ ح	۸۰
محمد بن بدر جاجرمی ۴۶	مبصر السلطنه ۶
محمد بن عبدالله ۱۰۶ ، ۹۷ ، ۱۲۳	مجالس العشاق ۲۳

مشکول ۸۷	محمد حسن بن محمد رحیم لنجانی
مصر ۳۶ ح ، ۶۵ ، ۷۹ ، ۱۳۸	۸۷ ، ۲۱
مطبعة خورشید ۶ ح ، ۵۴ ، ۶۴	محمد حسنخان ، ر ، اعتماد السلطنه
مطلع الشمس ۷ و ۸ ح	محمد حسین بن محمد علی جزایری
مظفر بن محمد ۷-۸	شوشتری ۲۱ ، ۸۶
مظفر بن مؤید ۸	محمد علی (میرزا) خان فروغی ۶۳ ح
معانی و بیان ۶۲	محمد غزالی ۷۰ ، ۸۵ ، ۱۱۹ ح
مقدمه الدوله فرهاد میرزا ۳۳ ح	محمد مهدی بن داود تنکابنی ۸۶
معجم البلدان ۳۳ ح	محمود بن علی الحسن گلستانه ۱۸۶ ح
المعجم فی معایر اشعار العجم ۸۷	محمود غزنوی ۱۸ ، ۲۲ ، ۲۳ ،
معرفت نفس (رساله در) ۴	۱۸۱
معین الدین عبدالجلیل ۱۸	محیی الدین ۱۴
مغربی تبریزی ۸۵ ، ۱۸۱ ح	محیی الدین ابو عبدالله محمد بن علی
مغل ۱۳ ، ۲۹	۷۸
مغول ، ر ، مغل	محیی الدین یحیی ، ر ، یحیی نیشابوری
المفید للمستفید ۲-۳ ، ۱۸ ، ۳۴ ،	مختار الجوامع ۲۱ ، ۸۶
۳۶ ، ۳۸ ، ۴۹ ، ۵۱ ، ۵۴ ،	مخزن الغرایب ۱۹
۷۹ ، ۸۶	مدارج الکمال ۱۹ ، ۳۴ ، ۴۰ ،
مقدونه ۶۲	۵۶-۵۸ ، ۷۱ ، ۸۰
مکالمات سقراطی ۶۴	مرصاد العباد ۸۷
ملاحده ۸	مرق ۵-۷ ، ۲۳ ، ۲۶ ، ۷۰



- ملك الشعراء بهار ۸۶
 مناجات نامه ۶۷
 منتخب الدين هراسكاني ۱۷، ۶
 ۷۰-۶۹، ۳۴
 منتخب الدين هراسكاني ۱۷، ۶
 ۷۰-۶۹، ۳۴
 منتظم ناصري ۳۰
 منفيس ۶۶
 منهاج المبين ۴، ۱۰، ۳۵-۳۶،
 ۸۰، ۶۰، ۵۵، ۳۹
 موجز في المنطق ۳۲ و ح ۳۳
 موسى بن عمران ۱۷۷
 مونس الاحرار في دقايق الاشعار ۴۶
 مهستي گنجوى ۸۵ و ۹۷ ح ۱۱۶
 مينوى (ميرزا مجتبى) ۵۹-۵۴
 ۷۶-۷۳، ۷۱، ۶۸، ۶۵، ۶۳، ۶۱
 ناصر الدين، ر: مظفر بن محمد و
 مظفر بن مويده
 ناصر الدين الدين عبدالرحيم بن
 ابى منصور ۸
 نامه ۲۶ ح
 نجم الدين رازى ۸۷
 نجم الدين كبرى ۱۳۲ ح
 نزهة القلوب ۵، ۱۱ و ۲۶ ح ۸۷
 نصايح هرمس ۶۷
 نصر الله (حاج سيد) تقوى ۲، ۵۴-
 ۷۱، ۶۸، ۵۶، ۶۳، ۶۱، ۵۹
 ۷۶-۷۳
 نصير الدين طوسى ۴-۵، ۷-۱۰،
 ۱۸، ۲۰-۲۲، ۲۴-۲۷، ۲۷ ح،
 ۲۹-۳۱، ۳۶، ۸۵، ۹۴ و ۹۶
 و ۱۰۲ ح
 نصير (حاج ميرزا) رشتى ۷۹
 نظامى گنجوى ۸۵، ۱۰۷ ح
 نعمة الله ولى ۸۵، ۱۴۷ ح
 نفس (رساله) ۴۰، ۶۲، ۸۰
 نوح ۱۵۲
 نوشاباد ۱۵ و ۱۶ ح
 نول كشور (مطبعة) ۲۵
 نهاية الامر فى شرح الجمل ۳۲ ح
 نيقوماخوس ۶۳ ح
 واله، ر: علي بنلى خان واله

همتی بلخی ۱۳۱، ۸۵ ح	وصاف ۲۵، ۱۴
هندوستان ۵۵	وینفیلد ۲۵
هندوی ترکستانی ۱۵۹ ح	هارون، ر: شرف‌الدین
هولا کوخان ۲۹، ۲۱، ۱۱، ۸	هدایت، ر: رضاقلیخان
یاقوت حموی ۳۳ ح	هرمس الهرامسه ۶۵، ۶۲، ۳۵
یحیی نیشابوری ۱۳۷، ۸۵ ح	۶۷-۶۸، ۸۱
ینبوع الحیوة ۶۲، ۳۹، ۳۵	هرمس ترسمگیستوس ۶۷-۶۵
۸۱، ۶۹-۶۷، ۶۵	هرمس نوط ۶۵
یوسف بن یعقوب ۱۷۲، ۱۲۹	هفت اقلیم ۵۶، ۲۳-۲۲، ۱۸، ۴
یونان ۸۱، ۶۷، ۶۳-۶۲	۸۶، ۶۰، ۵۸
	همام الدین ۱۴